

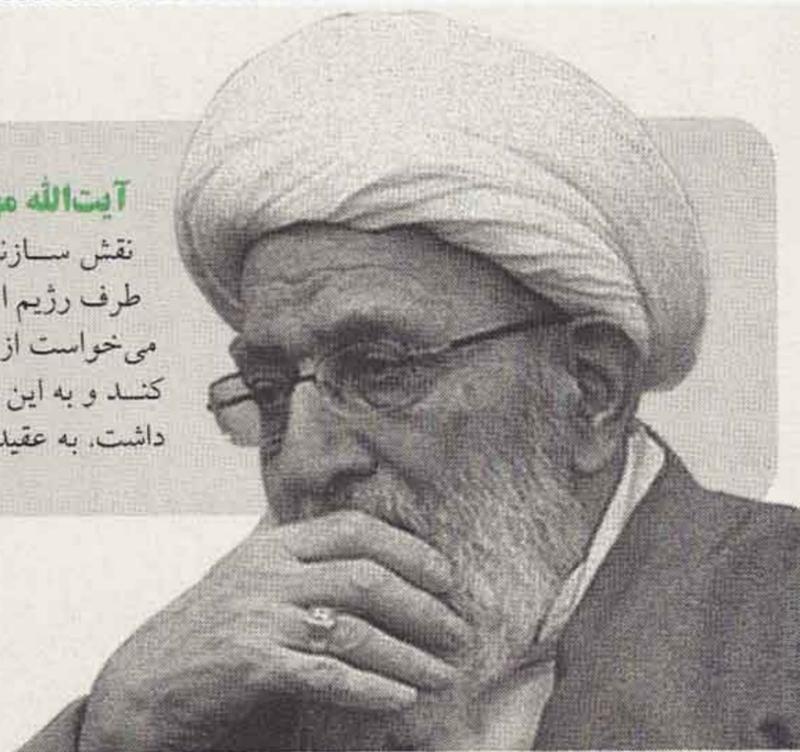


هموطن گرامی ، شما در سایت سوی. آی آر می توانید  
 مجلات فارسی مانند : زندگی ایده آل ، سیب سبز ، رایانه خبر  
 همشهری جوان ، همشهری ۲۴ ، همشهری دانستیها  
 هنر آشپزی ، ماشین ، نسل برتر خودرو ، اتفاق نو  
 سینمای امروز ، ترانه ماه ، جنگ افزار و چندین مجله دیگر  
 را هم زمان با انتشار این مجلات در مراکز توزیع مطبوعات  
 به صورت رایگان دانلود نمایید .

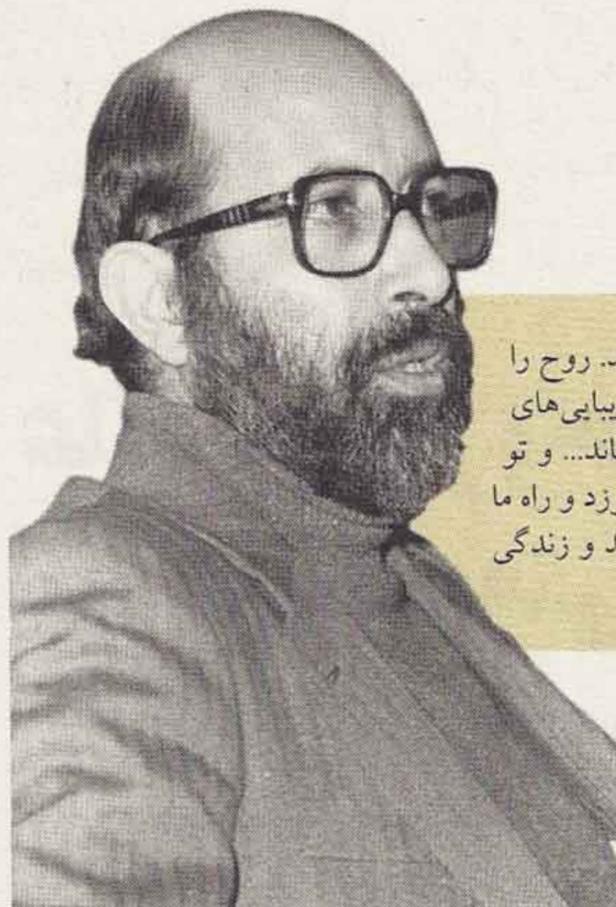
با تشکر از حسن انتخاب شما  
 تیم مدیریت سوی. آی آر



[www.soi.ir](http://www.soi.ir)



**آیت‌الله مهدوی کنی:** نوشته‌ها و سخنرانی‌های دکتر در روحیه جوانان در آن زمان و در برابر رژیم سابق نقش سازنده‌ای داشت و بهترین دلیل برای محدودیت‌هایی محسوب می‌شد که آن زمان این محدودیت‌ها از طرف رژیم اتخاذ می‌شد. لیکن پاره‌ای از برداشت‌ها و موضع‌گیری‌های دکتر اثر منفی به‌جای گذاشت که رژیم می‌خواست از این بعد از قضیه به منظور تفرقه و آشوب در میان جوانان و درس‌خوانده‌ها و روحانیت بهره‌برداری کند و به این نکته نیز باید اعتراف کرد که آثار متأخر مرحوم دکتر، بهتر از آثار اول او بوده و نکات منفی کمتری داشت. به عقیده من، این جریان‌ها هم ریشه مذهبی و هم ریشه سیاسی دارد.



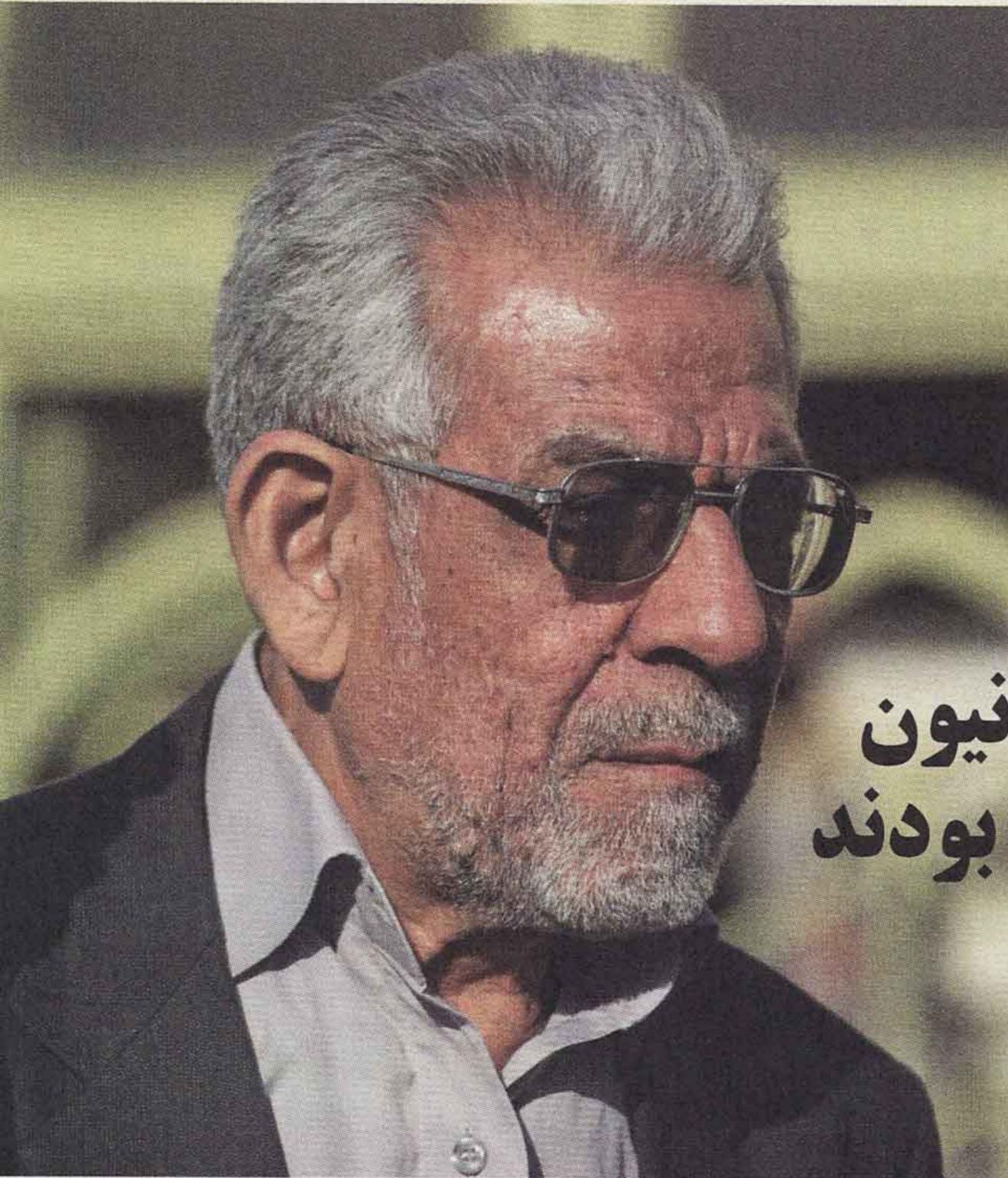
**شهید دکتر مصطفی جمران:** دکتر علی شریعتی به درجه بی‌نهایت قابل تقدیس است، آدمی را منقلب می‌کند. روح را از قید زمان و مکان آزاد کرده، به‌ازلیت و ابدیت متصل می‌نماید و در آسمان‌ها به سیر و سیاحت می‌پردازد و زیبایی‌های عجیب و خلاق و سوزنده به آدمی نشان می‌دهد و ابعادی جدید و مبهوت‌کننده و پر شکوه از خلقت به ما می‌نمایاند... و تو ای خدای بزرگ، علی را به ما هدیه کردی تا راه و رسم عشق‌بازی و فداکاری را به ما بیاموزاند. چون شمع بسوزد و راه ما را روشن کند و به عنوان بهترین و ارزنده‌ترین هدیه خود او را به تو تقدیم می‌کنیم تا در ملکوت اعلائی تو بیاساید و زندگی جاوید خود را آغاز کند.



**مهندس میر حسین موسوی:** در هر تحقیقی راجع به شریعتی باید موقعیت سیاسی فرهنگی دوران او در نظر آورده شود، ولی آنچه به نظر مفید می‌آید تذکر دهم آن است که معمولاً در برخورد با آثار شریعتی به بی‌اهمیت‌ترین بخش آثار او که همان برخورد او با روحانیت است، توجه می‌شود و تازه در این دو برخورد موقعیت سیاسی-اجتماعی ویژه‌ای که دکتر در آن زندگی می‌کرد و یاد می‌گرفت و می‌آموخت در نظر آورده نمی‌شود و... به نظر من، چشم بستن بر میراث عظیمی که او برای ما نهاده است و تنها دقت کردن به این مسأله که آیا او با روحانیت چگونه روبرو شده است و عقاید او نسبت به روحانیت چیست جز آن‌که ما را از تحقیق منصفانه آثار او باز دارد نتیجه دیگری نخواهد داشت. به‌هرحال، باید با آثار شریعتی به‌صورت زنده و نقادانه روبرو شد، با همان چیزی که خود او می‌خواست و تلاش برای آن‌که آثار او از دسترس مردم (خدای‌ناکرده) خارج شود، یک جنایت ناشی از تعصب‌های کور و بی‌سرانجام است.



**حجت‌الاسلام والمسلمین دعایی:** چون دائماً نزدیک امام بودیم و در تماس با امام بودیم و دلمان نمی‌خواست که با آن نحو تبلیغ، خاطر امام آزرده شود، در صدد بودیم ببینیم ایشان چه برخوردی می‌کنند. آن‌چه مسلم است امام تمامی آثار دکتر را مطالعه کرده‌اند. این مسأله‌ای است که حقیقت دارد و من با قاطعیت می‌گویم فراغتی که امام در خارج از کشور داشتند و در آن گوشه عزلت و غربتی که جبراً دچارش بودند فرصتی شده بود برایشان که بیشترین اوقاتشان را با مطالعه بگذرانند. گذشته از مطالعات علمی که در رابطه با تدریس خودشان بود و مطالبی که قبل از درس مطالعه می‌کردند، بقیه اوقاتشان را عمدتاً صرف مطالعات کتاب‌هایی می‌کردند که در آن زمان در ایران به چاپ رسیده بود یا بسیاری از علاقه‌مندانشان توصیه می‌کردند که ایشان این کتاب‌ها را بخوانند. اوقاتشان را تنظیم کرده بودند و بخش عمده‌ای از وقتشان را گذاشته بودند برای مطالعه این نوع کتاب‌ها و می‌توان گفت تقریباً تمامی کتاب‌های دکتر را در این مدت خواندند.



محمد مهدی جعفری:

## عالم‌ترین روحانیون مدافع شریعتی بودند

حامد خازنی

اما تا قبل از شهریور بیست که فضای خفقان در کشور وجود داشت، نقشی جدی ایفا نکرد. بعد از شهریور بیست که حاکمیت تصمیم به ایجاد فضای باز سیاسی گرفت، این جریان اصلاح‌طلبی هم فعال شد. در تهران مهندس بازرگان، دکتر سبحانی، آیت‌الله طالقانی و در مشهد، استاد شریعتی ظاهر شدند. در دهه سی و پس از وقوع کودتا، این جریان تشدید می‌شود. استاد مطهری هم در دهه سی به این جریان در تهران می‌پیوندد و فعالیت‌های مرحوم محمد نخشب (سوسیالیست‌های خدایپرست) که در دهه بیست آغاز شده بود، جدی‌تر می‌شود.

اوج این فعالیت اصلاح‌طلبانه در دهه چهل بود که در دو شکل برجسته خودنمایی می‌کرد، در درجه اول بحث مبارزه با خرافات و در درجه دوم مبارزه سیاسی. از نیمه دوم سال چهل و یک حرکت روحانیت به رهبری امام خمینی شروع شد که در دو حوزه عقیدتی و سیاسی جنبه اصلاح‌طلبی داشت.

دکتر شریعتی در سال چهل و سه از فرانسه بازگشت. او تربیت شده کانون نشر حقایق اسلامی در مشهد بود که پدرش آنرا تأسیس کرده بود. او همچنین تحت تأثیر مرحوم نخشب و دوستان سوسیالیست خودش هم بود. از سوی دیگر او در فرانسه که مهد مکتب‌ها و مبارزات ضد استعماری بود، تحصیل کرد. بنابراین

♦ در ابتدا از شما می‌خواهم قدری در مورد آن بخش از خاطراتان که در بردارنده موافقت‌ها و مخالفت‌ها با مرحوم شریعتی است، توضیح دهید و در ادامه، دسته بندی‌ای هم از موافقان و مخالفان دکتر ارائه دهید.

لازم می‌دانم ابتدا تأکید کنم دکتر شریعتی شخصیتی است که ادامه دهنده یک جریان اصلاح‌طلبی در جهان اسلام است که آغازگر آن، سید جمال‌الدین اسدآبادی است. سید جمال به این نتیجه رسیده بود که دو عامل مهم در استعمارزدگی مسلمانان نقش بازی می‌کرد؛ اول انحطاط فکری در مردم و دانشمندان جامعه و دوم گرایش حاکمان به حفظ قدرت به هر قیمتی، ولو تن دادن به سلطه خارجی. از سوی دیگر، برخی دانشمندان کشورهای تحت سلطه هم حضور استعمارگران را برای پیشرفت کشور ضروری می‌دانستند. سید جمال ابتدا سران کشورها را دعوت به خروج از سلطه استعمار کرد، اما پس از راه‌اندازی دستگاه آموزشی‌اش در مصر، مشاهده کرد که تأثیرش بر مردم بیشتر از حاکمان است.

این جریان اصلاح‌طلبی در مصر و سوریه و شبه قاره پراکنده بود و توسط شاگردان مستقیم سیدجمال، اشاعه یافت و به نسل سوم منتقل شد. این نسل سوم در ایران بعد از قاجاریه و آغاز پهلوی‌ها به وجود آمد،

هم صحبتی با استاد محمد مهدی جعفری که در زمره موثق‌ترین منابع تاریخ انقلاب اسلامی است، گفت‌وگو را به مسیر دیگری غیر از سؤالات محوری ویژه‌نامه می‌کشاند. تفکیک مخالفان سیاسی از مخالفان اعتقادی و عدم تمایل شهید مطهری به انتشار عمومی نامه‌اش درباره دکتر شریعتی به امام، از نکات جالب این مصاحبه است.

◆ قبل از آن که به تشریح موافقان دکتر پردازید، می‌خواهم بدانم در بین همین مخالفین چه نوع دسته‌بندی‌ای وجود داشت؟ آیا همه مخالفت‌ها از سر اعتقاد بود؟ یعنی تمام مخالفین متعلق به قشر سنتی حوزه بودند یا این که رویکردهای سیاسی هم در بین مخالفین وجود داشت؟

قشر سنتی همانطور که اشاره کردید واقعا دغدغه دین داشتند و فکر می‌کردند اگر نظام حوزوی از هم بپاشد، دین هم از دست خواهد رفت. اما قشر دیگری هم در مخالفین بودند که دکتر شریعتی را به خوبی می‌شناختند و کاملا هم روشن بودند. به‌طور مشخص می‌توانم از افرادی در قم و تهران و مشهد نام ببرم. یکبار آقای هادی خسروشاهی برای من و شهید مطهری تعریف کرد که یکی از این آقایان بالای منبر از شریعتی انتقاد می‌کرد و غالبا هم از موضع سنتی به دکتر حمله می‌کرد. طلبه‌ها در آن جلسه علیه او برخاسته و گفته بودند: کرباس باف! تو را چه به نقد شریعتی؟ آقای مطهری هم گفتند: طلبه‌ها راست گفتند، ایشان در حدی نیست که بخواهد از شریعتی انتقاد کند.

اما وضع بعضی دیگر مانند آقای مصباح فرق می‌کرد. به گفته مرحوم شاه چراغی، آقای مصباح در مدرسه حقانی گفته بود که دکتر شریعتی ادعای نبوت دارد و به خاطر اثبات این ادعا، منکر خاتمیت است. این گفته آقای مصباح با اعتراض شاه‌چراغی و دیگر طلبه‌ها مواجه شد. مدیریت مدرسه حقانی که آن زمان آقای قدوسی بود، در حمایت از آقای مصباح به طلبه‌ها دستور می‌دهد که باید رضایت آقای مصباح را جلب کنید. مرحوم شاه‌چراغی برای تعریف کرد که ما به دکتر بهشتی که آن زمان از معلمین حقانی بود رجوع کردیم. شهید بهشتی اظهار داشت که من باید نظر هر دوی آقایان را بخوانم، هم ادعای آقای مصباح و هم آن بخش از گفته‌های دکتر شریعتی که چنین برداشتی از آن شده‌است. بعد از آن هم در مشهد در جلسه‌ای ما را دور هم جمع کرد و طی سخنرانی‌ای اعلام کرد که نظر آقای مصباح را وارد نمی‌داند و دکتر شریعتی هم هیچ‌گاه ادعای نبوت نکرده‌است، اما چون آقای مصباح در آن جلسه بودند به احترام ایشان از ما خواستند که رضایت ایشان را جلب کنیم و دیگر با استاد خودمان چنین برخوردهایی نداشته باشیم. این سخنرانی شهید بهشتی را بعدها دکتر علیرضا بهشتی در کتابی تحت عنوان «شریعتی، جستجوگری در مسیر شدن» چاپ کرد.

◆ مخالفان سیاسی مسلک دکتر در تهران و مشهد چه کسانی بودند؟ آیا در میان مخالفان تهران، روحانی وجود داشت یا خیر؟

در تهران شخصی به نام سید مرتضی جزایری فرزند صدرالدین جزایری وجود داشت. او ابتدا یک روحانی جوان و روشنفکر و مایه امید ما اعضای انجمن اسلامی دانشجویان بود. اما اتفاقاتی افتاد که سبب تغییر مسیر او از ما شد. در جریان ماجرای پانزده خرداد که آقای میلانی و شریعتمداری به تهران آمدند، سرتیپ قرنی با آیت‌الله میلانی تماس می‌گیرد. او قبلا در سال ۳۶ کودتایی علیه شاه انجام داده و از ارتش برکنار شده بود. در این تماس او از آقای میلانی می‌پرسد که اگر من کودتایی علیه این رژیم انجام دهم و طی یک قیام نظامی کسانی کشته شوند، شما شرعا تأیید می‌کنید؟ آیت‌الله میلانی پاسخ مثبت داده بود. ناگفته نماند آیت‌الله میلانی پیش و پیش از همه آقایان آیات، سیاسی بود و

خب این را هم در نظر بگیرید که حوزه خودش را متولی تمام سنت و کلیت آن چیزهایی می‌داند که از طریق سنت به ارث رسیده‌است. بنابراین انتقاد کردن از چنین نهادی مشکل خواهد بود.

یک مثال تاریخی ذکر می‌کنم تا منظورم واضح‌تر باشد. در زمان زندیه، مرحوم وحید بهبهانی طی حرکتی شروع به مخالفت با اخباری‌گری می‌کند. حوزه اصفهان، حوزه قم، حوزه نجف و بحرین در برابرش می‌ایستند، اما بهبهانی آنقدر نیرومند است که این‌ها را شکست می‌دهد و حوزه قم با ایشان موافق می‌شود، لذا قم تبدیل به مرکز اصولیون می‌شود. نتیجه این که اخباریون به مرور در نجف و بحرین متمرکز می‌شوند. این طبیعت هر حوزه‌ای است که در برابر نوآوری و تغییر مقاومت می‌کند. نتیجه‌ای که می‌خواهم بگیرم این است که شریعتی با وحید بهبهانی خیلی متفاوت است. از نظر حوزه، وحید بهبهانی یک روحانی است و او را از خودشان می‌دانند و وقتی ببینند فعالیت او به نفع حوزه است با او همراه می‌شوند.

نمونه دیگری را که می‌خواهم ذکر کنم مربوط به سمیناری است که بعد از فوت آیت‌الله بروجردی در تهران تشکیل شد و در آن، شهید مطهری و جمعی از بزرگان مثل علامه طباطبایی، مهندس بازرگان، شهید بهشتی و آیت‌الله طالقانی، مجموعه مقالاتی را نوشته و

◆ **آقای طالقانی برای من تعریف می‌کرد که یک روز به منزل یکی از دوستان رفتم و در آنجا دکتر شریعتی سوره «انا انزلنا» را می‌گفت. این کار تا ساعت دوازده ادامه داشت و من به قدری لذت برده بودم که اگر بیمار نبودم تا صبح هم حاضر بودم بنشینم و گوش بدهم. دقت کنید؛ این سخن را کسی می‌گوید که خودش مفسر مسلم قرآن است.**

در کتابی به نام «بحثی در باب مرجعیت و روحانیت» به چاپ رساندند. بد نیست بدانید «حامد الگار» در دائره‌المعارفش این کتاب را پس از «تنبیه‌الامه» مهم‌ترین منبع در باب شناخت فقه سیاسی شیعه ذکر کرده‌است. شهید مطهری در این کتاب در مقاله‌ای با عنوان «نقدی بر سازمان روحانیت» گفته بود که نظام دریافت وجوهات توسط مراجع باید سازمان‌دهی شده و نظمی بر آن حاکم باشد. واکنش آیت‌الله گلپایگانی که در آن زمان هنوز مرجع نشده بودند، این بود که «حالا خوب است یک کلاهی بیاید برای ما حسابدار شود» آقای مطهری هم پاسخ گفتند که «من نگفتم حتما یک کلاهی بیاید. می‌تواند عمامه به سرداشته‌باشد، اما حساب و کتابی در کار باشد»

می‌بینید انتقاد به حوزه این بار از طرف شهید مطهری که معمم بود مطرح می‌شود، اما فضای حوزه، فضای بسته‌ای است و نمی‌توان به راحتی در آن نفوذ کرد. در این شرایط ببینید چگونه شخصی چون دکتر شریعتی خواهد توانست با این جماعت روبرو شده و از آنها انتقاد کند. با این حال، کسانی در همان حوزه بودند که از دکتر شریعتی حمایت کردند

دکتر شریعتی زمانی که به ایران بر می‌گردد، هم تعلیمات دینی دیده‌است و هم با نهضت‌های ضد استعماری آشناست. طبیعی است که هرکس کار فکری انجام دهد، از دیگران تأثیر خواهد پذیرفت. شریعتی همان‌طور که ذکر شد، ادامه دهنده مسیر سید جمال و اقبال بود. در همین راستا، اقبال را یک انسان «علی‌وار» می‌دانست. البته در ایران، افرادی پیش از شریعتی اقبال را معرفی کرده بودند، مثل مرحوم غلامرضا سعیدی که علاقه خاصی به پاکستان داشت و چون به زبان‌های عربی، انگلیسی، اردو تسلط داشت، آثار اقبال را به فارسی ترجمه کرده بود. دکتر شریعتی تا حد زیادی تحت تأثیر مرحوم سعیدی بود.

در اینجا بد نیست خاطره‌ای ذکر کنیم، در جلسه‌ای در سال ۵۵ که همه بزرگان حاضر بودند، مرحوم سعیدی خطاب به دکتر شریعتی می‌گوید: «از شما تقاضا دارم مطلبی بگویند که به درد ما جوان‌ها بخورد». حال آنکه سعیدی از همه آن جمع حاضر مسن‌تر بود. دکتر در پاسخ می‌گوید: آقای سعیدی! ما هر چه داریم از شما داریم.

به‌رحال با این روندی که دکتر طی کرده بود، وقتی کارش را در حسینیه شروع کرد با اتهاماتی از طرف چریک‌ها و آنهایی که مبارزه مسلحانه می‌کردند روبرو شد، زیرا حسینیه ارشاد در شمال شهر تهران بود و مبارزین معتقد بودند حسینیه ارشاد، مکانی اشرافی است و گویندگان و سخنرانان در آنجا برای مردم لالایی می‌گویند، حال آن‌که الان وقت مبارزه مسلحانه است. اما دکتر شریعتی بعدها توضیح داد که این فعالیت من، تبلیغ مسلحانه بود. ناگفته نماند که کار دکتر شریعتی در قدم اول، «زدایشی» بود. یعنی قبل از این که بخواهد معارف اسلام را تشریح کند، وظیفه خود می‌دانست که خرافات و انحرافات را از دامن اسلام بزدايد. این که «لا» را آرم حسینیه ارشاد کردند بیانگر همین رویکرد زدایشی بود. دکتر برای «لا» بی که نفی‌کننده شرک به خدا بود و آن «لا» بی که علی (ع) به عبدالرحمن بن عوف، گفت ارزش ویژه‌ای در مبارزاتش قائل بود. به عقیده او اول باید آنچه را که حق نیست («لا اله») را از دامن دین زدود و بعد آنچه حق هست (الا الله) را جایگزین آن کرد.

◆ از همین جاست که صف‌بندی در حوزه نسبت به شریعتی شکل می‌گیرد. می‌خواهم در ادامه بحث به واکنش حوزه علمیه در برابر فعالیت‌های دکتر پردازید.

این مقدمه را برای رسیدن به همین مطلب گفتم. بنابراین دکتر شریعتی بنا را بر نفی گذاشت. نفی به طور کلی با مقاومت روبرو می‌شود. زیرا خرافاتی که بر دامان افکار دینی نشسته، صرفا متعلق به صد سال قبل نبود، بلکه از زمان‌های قدیم‌تر ریشه دوانده بود. بسیاری از انحراف‌ها برای عده‌ای از روحانیون به صورت عقیده اصلی در آمده بود. هرچند که قبل از شریعتی راجع به بحث خرافات کتاب‌های زیادی نوشته شده بود، اما هیچ‌کدام از آن آثار مثل دکتر شریعتی روی مورد خاصی انگشت نگذاشته بود.

دکتر شریعتی در جایی می‌گفت من وقتی با روشنفکر طرف می‌شوم از او انتقاد و از طرف مقابلش دفاع می‌کنم. زمانی که با روحانی حرف می‌زنم از روحانی انتقاد می‌کنم و وقتی با بازاری روبرو می‌شوم از او انتقاد می‌کنم و مستقیما انتقاد را به خود شخص می‌گویم.

در کانون نشر حقایق مشهد با مرحوم استاد شریعتی ارتباط بسیار نزدیکی داشت.

قرار به مذاکره می‌رسد و سید مرتضی جزایری به عنوان نماینده آقای میلانی در مذاکره با تیمسار قرنی تعیین می‌شود. البته این را هم بدانید که خواهر سید مرتضی جزایری، عروس آیت‌الله میلانی بود. در این جریان قرنی، جزایری و خبازباشی که پیشکار تیمسار قرنی بود گرفتار شدند. در زندان قرنی مقاومت کرد و چیزی نگفت، اما سید مرتضی همه چیز را اعتراف می‌کند. ما آن زمان در زندان قصر بودیم و تیمسار قرنی هم آنجا بود. اما دکتر شریعتی، خبازباشی و سید مرتضی جزایری در زندان قزل‌قلعه بودند. ماجرای اعتراف سید مرتضی را آقای خبازباشی برای ما تعریف کرد. ما هم از او خواستیم از روی پرونده تیمسار قرنی که با پرونده جزایری و خبازباشی یکی بود، یک نسخه رونویسی شده تهیه کند (آن زمان اجازه این کار را می‌دادند) نسخه تهیه شد و از دکتر شریعتی خواستیم آن نسخه را به رؤیت آیت‌الله میلانی برساند تا ایشان هم از استحال شدن سید مرتضی مطلع باشد.

سید مرتضی حتی علیه قرنی و آیت‌الله میلانی هم صحبت کرده و همه ماجرا را بر گردن آنها انداخته بود. نتیجه این که تیمسار قرنی به سه سال زندان، خبازباشی به دو سال و برای خالی نبودن عریضه، سید مرتضی را به یکسال حبس محکوم کردند.

سید مرتضی به ساواک قول همکاری داده بود. بعد او را به زندان شماره ۳ قصر آوردند. زندان شماره ۳ کنار شماره ۴ بود و آنجا پنجره‌ای داشت که

ما را با هم مرتبط می‌کرد. آن زمان این زندان‌ها را خیلی آزاد گذاشته بودند و

ما هم قادر بودیم اطلاعات زیادی را از بیرون کسب کنیم. آقای طالقانی و سبحانی و مهندس بازرگان در شماره

۴ بودند. عده‌ای از دوستان ما که در زندان شماره ۳ بودند تعریف می‌کردند که سید مرتضی دائما آنها را تشویق می‌کرد که توبه‌نامه امضا کنند و از زندان بیرون بیایند و دائما روحیه دیگران را تضعیف می‌کرد.

نمونه مستند دیگری که از رفتار سید مرتضی به یاد دارم مربوط به جلسه‌ای است در سال ۵۷ در منزل آقای صدر حاج سید جوادی. آقای بازرگان هم بودند. در وسط جلسه پیام آوردند که دم در کسی با مهندس بازرگان کاری دارد. مهندس بازرگان بیرون رفت و پس از چند لحظه با عصبانیت بازگشت و گفت سید مرتضی جزایری آمده و خودش را نماینده تیمسار مقدم معرفی می‌کند. می‌گوید دست از این مبارزات و مخالفت‌ها بردارید. یعنی که آن زمان رسماً دلال ساواک شده بود و الآن هم زنده است و به شدت ضدامام و انقلاب است. شاهد دیگری بر این حرف هم آقای قاسم تبریزی است که برای مرکز اسناد انقلاب کار می‌کند و مصاحبه‌ای با سید مرتضی جزایری انجام داده‌است. ایشان هم می‌تواند این صحبت‌ها را تأیید کند.

◆ مخالفان دکتر در مشهد چه کسانی بودند و چه نوع فعالیت‌هایی علیه او انجام می‌دادند؟

در مشهد شخصی به نام سید فاضل حسینی میلانی که نوه آیت‌الله میلانی بود به شدت علیه دکتر شریعتی با سید مرتضی همکاری می‌کرد. او را در سال ۴۹ تحت عنوان «معاودین» از عراق اخراج کرده بودند. این شخص الآن در لندن است. این را هم بگویم که برخی از همین اطرافیان بر نظر آیت‌الله میلانی نسبت به دکتر شریعتی تأثیر گذاشتند. آقای میلانی رابطه به مراتب خوبی با دکتر شریعتی داشت، اما به مرور تصمیم گرفت نسبت به او سکوت پیشه کند. کار تا آنجا پیش رفت که برخی به دروغ به آیت‌الله میلانی گفتند در اذان حسینیه ارشاد «شهدان علیا ولی‌الله» گفته نمی‌شود. آقای

میلانی هم فتوا دادند که رفتن به حسینیه ارشاد حرام است. این حرف از اساس دروغ بود، چون اذان حسینیه ارشاد را مرحوم آقای حسین صبحدل می‌گفت که هنوز پس از سی سال از صدا و سیمای ما پخش می‌شود.

سید فاضل به همراه سید مرتضی جزایری و شخصی بازاری در تهران به نام احمدی کاغذ فروش، نشریه‌ای تهیه می‌کردند با عنوان «دکتر چه می‌گوید» نشریه را سید فاضل می‌نوشت، سید مرتضی توزیع می‌کرد و احمدی هزینه‌اش را تأمین می‌کرد.

◆ نظر مراجعی نظیر مرحوم آیت‌الله شریعتمداری و مرحوم آیت‌الله گلپایگانی در مورد شریعتی چه بود؟ آن زمان برخی سعی می‌کردند اظهار نظری از علماء و بزرگان راجع به دکتر شریعتی بگیرند و در جامعه پخش کنند. اما آیت‌الله شریعتمداری و آیت‌الله گلپایگانی هیچ اظهار نظری در این مورد نکردند. داستان این بود که دو نفر ساواکی به اسامی حیدری و بهشتی در لباس روحانیت نزد علما می‌رفتند و از آنان می‌خواستند در انتقاد از شریعتی چیزی بگویند. مثلاً موفق شدند از علامه طباطبایی در مخالفت با دکتر این نظر را بگیرند که نوشته‌های دکتر شریعتی عموماً خلاف است.

◆ بنابر صحبت‌های شما اگر بخواهیم وارد تعامل این گروه با مدافعین شریعتی بشویم، آقای مصباح، آن زمان نه تنها در جبهه شهید مطهری نبودند، بلکه در مخالفت با شهید مطهری و دکتر شریعتی هم فعالیت‌هایی داشته‌اند. سؤال این است که این مخالفت‌ها و حمایت‌ها از چه وزنی برخوردار بود؟ آیا حمایت‌ها می‌توانستند برای شریعتی حاشیه امنی بسازند؟ نمی‌توانستند. مدافعان دکتر شریعتی وزن علمی بسیار بالایی داشتند و دفاعشان از او علمی و اعتقادی بود. حال آنکه مخالفین روی وزن علمی‌شان نمی‌توانستند سرمایه‌گذاری کنند. غالب مخالفت‌ها سیاسی بود. به‌عنوان مثال، دانشمند بزرگی چون علامه جعفری به پسرش می‌گوید که تا «حج» دکتر شریعتی را نخوانده‌ای به مکه نرو! مدافعین، دفاع سیاسی نمی‌کردند. الا یک‌بار که همان دو نفر ساواکی (حیدری و



WWW.SOI.IR

به همراه همسرش در پاریس ۱۳۳۹

تا این اواخر من ندیدم اظهار نظری بر خلاف آرای دکتر شنیده شود.

◆ به عنوان آخرین سؤال، چه انگیزه‌هایی باعث شده‌بود که مرحوم طالقانی در میان روحانیون، جدی‌ترین مدافع دکتر شریعتی باشد؟

آیت‌الله طالقانی ادامه دهنده جریان اصیل اصلاح‌طلبی است که از سال ۱۳۱۸ پرچم اصلاح‌طلبی را به دوش می‌گیرد. از این جهت ایشان بهتر از هر کسی دکتر شریعتی را درک می‌کرد، زیرا خود طالقانی پیشگام مبارزه با خرافات بود. آن زمان بین روضه‌خوان‌ها مشهور بود که می‌گفتند اگر در جلسه‌ای باشیم که آقای طالقانی هم باشد، نمی‌توانیم منبر برویم، چون از همان پای منبر ایشان نهیب می‌زد که این مزخرفات چیست که تحویل مردم می‌دهید. او دکتر را ادامه دهنده راه خودش و انسانی روشن می‌دانست.

آقای طالقانی برای من تعریف می‌کرد که یک روز به منزل یکی از دوستان رفته و در آنجا دکتر شریعتی سوره

زدن روحانیت را داشت، اما این‌طور نبود که اختلاف مبنایی و اساسی باشد. اگر اختلافی بود بیشتر علمی و یا در نهایت سازمانی بود.

◆ درباره نامه‌ای که شهید مطهری قبل از انقلاب به امام نوشته، چطور؟ آیا از آن نامه بوی مخالفت جدی استشمام نمی‌شود؟

در خصوص آن نامه‌ای که شهید مطهری به امام در مورد شریعتی می‌نویسد و قدری بوی بدبینی نسبت به دکتر و فعالیت‌هایش از آن استشمام می‌شود، بعدها فرزندان شهید مطهری گفتند که آن نامه به‌هیچ‌وجه قرار نبود منتشر شود و استاد مطهری هم قصد انتشارش را نداشت. خانمی نزد همسر شهید مطهری می‌آید و خودش را طرفدار استاد معرفی می‌کند. نامه را می‌گیرد و منتشر می‌کند که گویا آن خانم هم ساواکی بوده‌است. به‌هرحال، استاد مطهری یادداشت‌های زیادی داشت که نمی‌خواست منتشر کند. اما من از دکتر شریعتی شنیدم که در جلسه‌ای در منزل آقای همایون که در ماه محرم تشکیل شد و بسیاری از

بزرگان حضور داشتند، متنی خوانده می‌شود که دکتر درباره «حرّ بن یزید ریاحی» نوشته بود. آقای مطهری از آن متن تجلیل می‌کند و تذکر می‌دهد که بهتر است در آنجا که برای توصیف وضعیت حرّ از واژه «تفویض» در برابر جبر استفاده کرده‌اید، «اختیار» را به کار ببرید، زیرا «تفویض» از اصلاحات معتزله است و برای ما کاربردی ندارد و نیز این واژه را اگزیستانسیالیست‌ها به کار می‌برند که آنها هم رویکرد مارکسیستی دارند. دکتر شریعتی پاسخ می‌دهد که اگزیستانسیالیسم را کی‌سرکگارد و هایدگر با انگیزه مذهبی بنا گذاشتند، زیرا هر دو آنها کشیش بودند و تنها سارتر بود که آنرا در قالب مارکسیسم ریخت. شهید مطهری پاسخ می‌دهد که بهتر است این واژه را به کار نبرید و بعد دکتر را به علامه طباطبایی ارجاع می‌دهد. دکتر هم می‌پذیرد. آنجا من دیدم که برخورد آنها کاملاً علمی بود.

◆ آیا پس از فوت دکتر و پیروزی انقلاب، همین روند در میان طرفداران دکتر شریعتی ادامه داشت؟

پس از انقلاب، ریزشی جدی در میان طرفداران دکتر ندیدم. در مورد شهید بهشتی باید بگویم من شنیدم ایشان پس از سفر چهار

پنج ماهه‌ای که به اروپا و امریکا کرده‌بود، در مرداد ۵۷ طی سخنرانی‌ای در منزل آقای دکتر نکوفز از گرداندگان انجمن اسلامی پزشکان اعلام کرد این حرکت پیش‌رونده بر سه پایه استوار است: رهبری خمینی، ایدئولوژی شریعتی و مبارزه مسلحانه مجاهدین.

این مربوط به قبل از انقلاب بود. پس از انقلاب هم باز در جلسه‌ای در منزل آقای همایون که بسیاری از آقایان حاضر بودند، آقای میناچی از استاد محمدرضا حکیمی خواهشی کردند که بنا به وصیت دکتر، کار اصلاح و ویرایش آثار چاپ نشده دکتر را بر عهده بگیرند که ایشان هم قبول کرد و تمام آن جمع هم از تصمیم ایشان استقبال کردند. حتی شهید باهنر در آن جمع، اعلام آمادگی کرد که حاضر است هر کمکی از دستش برآید انجام دهد و گفت که حاضر است دفتر نشر فرهنگ اسلامی را جهت کمک به این کار اختصاص دهد. از طرف شهید مفتاح هم

بهشتی) از علامه طباطبایی نوشته‌ای در مخالفت با دکتر گرفتند.

این متعلق به زمانی است که شهید مطهری با دکتر مخالفت‌هایی می‌کرد، اما وقتی این نوشته را دید به همراه دکتر مفتاح سراسیمه به قم رفت تا کاری کنند که این نوشته اصلاح شود، زیرا انتشار آنرا در درجه اول موجب از دست رفتن آبروی علامه می‌دانستند.

شهید مفتاح برای من تعریف می‌کرد که هر دوی ما خودمان را کوچک‌تر از آن می‌دانستیم که در برابر علامه لب باز کنیم و به ایشان تذکر بدهیم. به سراغ آقای منیرالدین حسینی رفتیم که بنیان‌گذار فرهنگستان علوم اسلامی در قم بود. از ایشان که سخت طرفدار دکتر شریعتی بود خواستیم کاری انجام دهد. به قول دکتر مفتاح، آقا منیرالدین با جسارت و پرووی از علامه طباطبایی خواست که آن گفته را اصلاح کند. این آقا منیرالدین حدود چهار پنج سال پیش فوت کرد اما افکار اقتصادی خاصی داشت که به شدت سنتی و گاه در مقابل انقلاب قرار می‌گرفت.

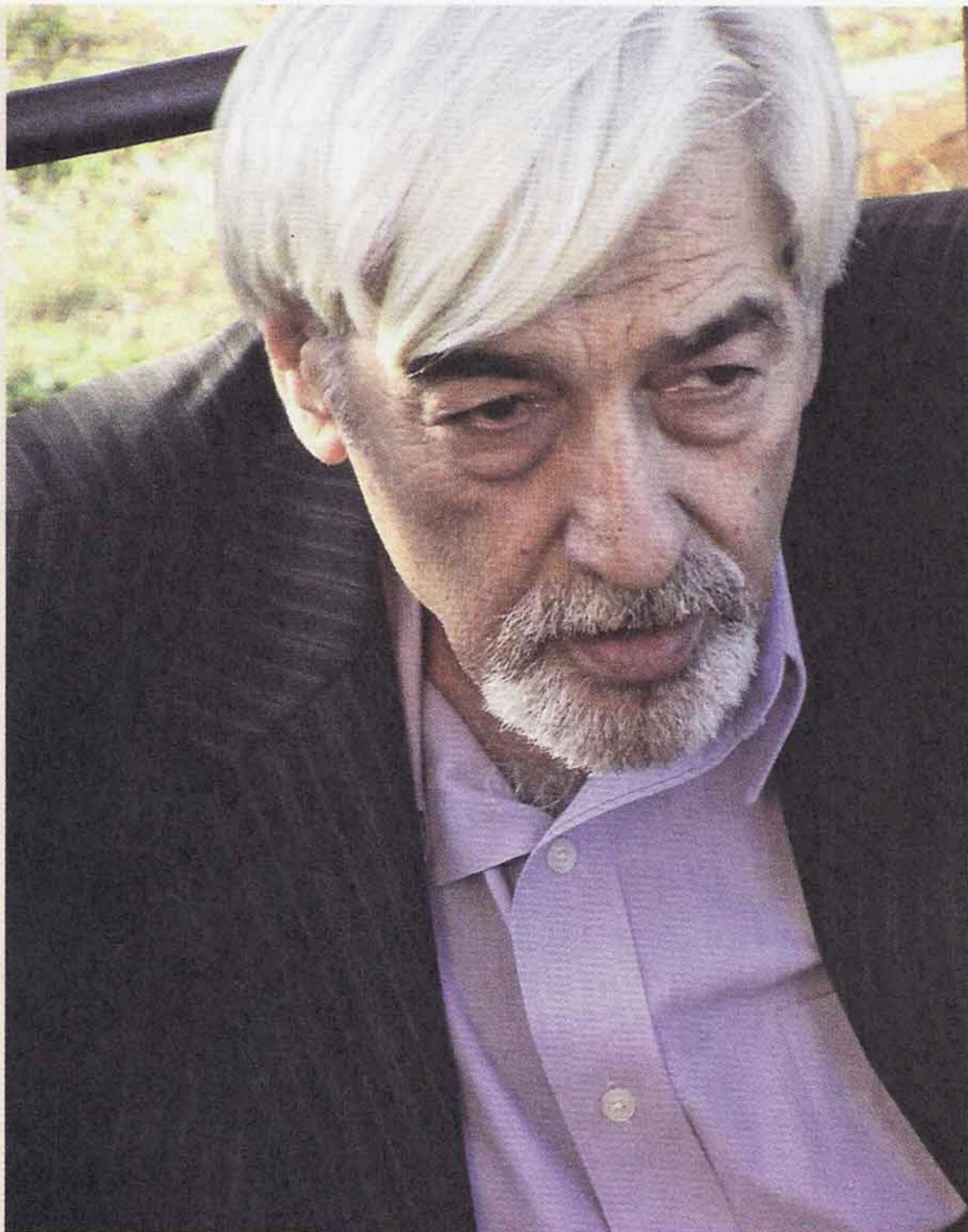
در کل، کسانی که دور دکتر شریعتی جمع شده و از او دفاع می‌کردند، انسان‌های روشن و آگاهی بودند که حرف او را می‌فهمیدند. آقای موسوی اردبیلی و آقای خامنه‌ای هم آن زمان از مدافعین سرسخت دکتر بودند و آقای خامنه‌ای گاهی در اختلافاتی که بین شهید مطهری و دکتر پیش می‌آمد، طرف دکتر شریعتی را می‌گرفتند. اما حساب آقای طالقانی قدری متفاوت از این آقایان بود.

◆ در اواخر این دوران گویا اتفاقاتی می‌افتد که منجر به بروز اختلاف بین استاد مطهری و دکتر شریعتی می‌شود. این روند تا جایی پیش می‌رود که پس از انقلاب حتی دکتر بهشتی هم صراحتاً از شریعتی دفاع نمی‌کند و گویا تنها مرحوم طالقانی با صراحت از دکتر شریعتی دفاع می‌کند. می‌خواستیم در خصوص این رخداد تاریخی هم توضیحاتی از شما بشنویم. در کتابی که حسینیه ارشاد منتشر کرده، به‌خوبی ریشه این اختلافات توضیح و به برخی از سؤالات هم پاسخ کاملی داده شده‌است. اما تا آنجایی که من اطلاع داشتم و دارم، اولین باری که اختلاف روی داد مربوط به عملکرد آقای میناچی بود. آقای مطهری می‌گفتند آقای میناچی کارهایی انجام داده که با ما هماهنگ نبوده و معتقد بود برخلاف نظر ما که اعضای هیأت مدیره حسینیه هستیم رفتار کرده‌است. تا این‌جا صحبت از اختلاف اداری است نه اختلاف فکری. بعدها شهید مطهری به من گفت که اختلاف ما و دکتر شریعتی، اختلاف فکری هم هست. لازم است بگویم که وقتی در سال ۴۹، دکتر شریعتی «حسین، وارث آدم» را در مشهد ایراد کرد، شهید مطهری هم بعدها «حماسه حسینی» را نوشت و از کتاب شریعتی به این دلیل که تحلیل مارکسیستی از عاشورا ارائه کرده، انتقاد کرد. در سال ۵۲ از دکتر شریعتی شنیدم که در آن زمان من ناامید بودم و امام حسین را مثل یک مجسمه بی‌جان ترسیم کردم، اما شهید مطهری در انتقادش این را در نظر نمی‌گرفت که ممکن است شخص به خاطر شرایط زمان و مکانی چیزی را نوشته‌باشد. نکته دیگر این‌که شهید مطهری نسبت به صنف روحانیت تعصب خاصی داشت و معتقد بود نباید اسلام منهای روحانیت و حرف‌هایی از این دست مطرح شود، در حالی که دکتر شریعتی ابایی از بیان این مسأله نداشت. آقای مطهری معتقد بود این مخالفت دکتر شریعتی با صنف روحانیت نوعی هماهنگی با رژیم است، زیرا رژیم هم قصد کنار



«نا انزلنا» را می‌گفت. این کار تا ساعت دوازده ادامه داشت و من به قدری لذت برده‌بودم که اگر بیمار نبودم تا صبح هم حاضر بودم بنشینم و گوش بدهم. دقت کنید؛ این سخن را کسی می‌گوید که خودش مفسر مسلم قرآن است.

در جای دیگری هم آقای طالقانی تعریف می‌کرد در روزهای پایانی زندان که بیمار بودم با آقای طاهری اصفهانی هم سلول بودم و در آن لحظات، انیس ما کتاب حج دکتر شریعتی بود. آنرا به نوبت برای هم می‌خواندیم و حظ می‌بردیم. خاطره‌ای دیگر هم به یاد می‌آید. مراسم ختم شهید مطهری در حسینیه ارشاد بود که آقای طالقانی در آنجا گفتند: اینجا پایگاه دو شهید است که هر دو یک هدف داشتند، اما از دو راه متفاوت؛ دکتر شریعتی از راه جامعه‌شناسی و شهید مطهری از طریق کلامی و فلسفی.



پرویز خرسند:

## کاری به مذهب آدم‌ها نداشت

علی اشرف فتحی، سید مرتضی ابطحی

بودیم، دیدم بچ‌پچی در محفل افتاد. می‌گفتند علی شریعتی آمده‌است. من هیچ‌گاه از آیت‌الله یک چهره اسطوره‌ای و با تبختر در ذهن نداشتم، اما فراموش نمی‌کنم و برایم عجیب بود که آیت‌الله میلانی یکبار از جا پرید و از طبقه دوم به کوچه آمد تا قبل از اینکه شریعتی به او برسد، او به شریعتی برسد. آن دو همدیگر را بغل کردند و بوسیدند. این جریان خیلی برایم جالب بود. من تا آن روز شریعتی را ندیده بودم و هیچ تصویری از او نداشتم، ولی قبل از آن، او را می‌شناختم و نامش را شنیده و برخی آثارش را خوانده‌بودم. آن زمان او به دلیل درگذشت مادرش به ایران آمده‌بود و پس از مدتی اقامت در ایران به فرانسه بازگشت. البته پویان بیشتر از من شریعتی را می‌شناخت.

### دیدار بعدی‌تان کی بود؟

سال ۴۳ بود. زمانی که دکتر بعد از اتمام تحصیلات به ایران برگشته‌بود. من خبر داشتم که دکتر را به روستاهای مشهد فرستاده‌بودند و یا مجبور شده در مدارس تبعیدی مشهد مثل محله دریادل و دبیرستان حاج تقی آقا بزرگ درس بدهد که محله لات‌های مشهد شمرده می‌شد. یک کلاس دستور زبان هم در اطراف بیمارستان شاهرضای سابق (امام رضای

### اولین بار چه زمانی شریعتی را دیدید؟

من از اواخر دهه سی شمسی به همراه امیر پرویز پویان به خانه مرحوم آیت‌الله میلانی می‌رفتم و روابط صمیمانه‌ای با ایشان داشتیم. منزل آیت‌الله میلانی آن موقع پاتوق روشنفکران مذهبی بود. همه طلبه‌ها و غیرطلبه‌ها می‌آمدند. البته بیشتر دانشجویان می‌آمدند. من هم آنجا می‌رفتم. به یاد دارم طلبه‌ها خیلی به من متلک می‌گفتند که چرا ریش نمی‌گذاری؟! آخرش حوصله‌ام سر رفت و روزی به آقای میلانی گفتم که این طلبه‌ها خیلی به من گیر می‌دهند. شما تکلیف مرا روشن کنید. آقای میلانی لبخندی زد و گفت: «من تا به حال یک بار به تو گفته‌ام که چرا ریشت را می‌زنی؟» من و امیر پرویز پویان زیاد به آنجا و نیز نماز آقای میلانی در صحن نو حرم می‌رفتیم. کسانی که مبارز بودند پیش آقای میلانی می‌رفتند و او را دوست داشتند. آیت‌الله میلانی نماز عید فطر را هم به باغ تلگرد می‌آمد که متعلق به طاهر احمدزاده بود. این باغ آن زمان بیرون مشهد بود و انگور زیادی داشت. به هر حال ما رفت و آمد زیادی به خانه آقای میلانی داشتیم. حدود سال ۴۱ بود، یعنی قبل از قضایای خرداد ۴۲. یک‌بار وقتی در خانه آیت‌الله میلانی

درباره دکتر شریعتی با کسی صحبت کردیم که همدم و مونس تنهایی‌های دکتر بوده و شریعتی درباره‌اش گفته که: «برادرم پرویز خرسند قوی‌ترین نویسنده‌ای است که نثر امروز را در خدمت ایمان دیروز ما قرار داده‌است.» پرویز خرسند که از فعالان ادبی و سیاسی مشهد در اواخر دهه سی بوده‌است، اکنون در هفتاد سالگی هنوز هم عاشقانه از دکتر سخن می‌گوید و با وجود همه گلایه‌ها، از راه شریعتی دفاع می‌کند. خالق اثر جاودانه «هاییل، شهید همه اعصار» هنوز هم باور دارد که راه شریعتی ناتمام مانده و پیروان او نتوانسته‌اند از عهده اتمام پروژه او برآیند. از او درباره نخستین دیدارش با دکتر می‌پرسم.

کنونی) برقرار کرده بود تا مخارج زندگی اش تأمین شود. بعد هم به دبیرستان نصرت‌الملک ملکی فرستاده و گرفتار محیط آنجا شده بود. من آنجا درس خوانده بودم و به محیط آشنا بودم. یکبار از یکی از بچه‌های این دبیرستان درباره دکتر پرسیدم. با بی ادبی تمام پاسخ داد که شریعتی یک معلم احمقی است که تعلیمات دینی درس می‌دهد و ما هم به حرف‌هایش گوش نمی‌دهیم و او هم نمره ما را می‌دهد! بعد هم حرف‌های جالبی از شریعتی نقل کرد و من متوجه شدم که اتفاقاً بچه باهوشی است که این حرف‌ها به خاطرش مانده است و البته قدرت تحلیل و فهم آنها را نداشته و من واقعا به حال و روز دکتر گریه‌ام گرفت که پس از تحصیل در سورین او را گرفتار چه محیطی کرده‌اند.

### شما در دبیرستان هم شاگرد دکتر بودید؟

نه. من قبل از آمدن دکتر در دبیرستان نصرت‌الملک ملکی مشهد درس می‌خواندم.

### پس آشنایی شما با دکتر به خاطر حضور در کانون نشر حقایق اسلامی بوده...

بله من به توصیه منصور بازرگان در جلسات کانون شرکت کردم و به استاد شریعتی علاقه‌مند شدم. بعدها هم که دکتر به ایران برگشت به دلیل همین پیشینه‌ای که در کانون داشتم و نیز به خاطر فعالیت‌هایی که در حوزه نویسندگی و مبارزه داشتم، ارتباط بیشتری با دکتر پیدا کردم. سال ۴۳ که به تهران آمدم و مدتی در دبیرستان کمال بودم، این ارتباط قطع شد.

### در دبیرستان کمال با چه کسانی آشنا شدید؟

با مرحوم رجایی، مرحوم باهنر، جلال فارسی و برخی دوستان دیگر.

### از چه سالی شاگرد دکتر شدید؟

سال ۴۳ که تهران بودم باخبر شدم که در دانشگاه فردوسی مشهد قبول شده‌ام و دکتر هم از همان سال استاد آن دانشگاه شد. در آن چهار سال ارتباطم با دکتر به اوج رسید و دکتر به خانه ما می‌آمد.

### در کلاس‌های دکتر چه می‌گذشت؟

در کنار استادان بزرگی چون دکتر احمدعلی رجایی و دکتر غلامحسین یوسفی که در به‌در به دنبال شعور دانشجو بودند، شریعتی هم توانست جای خود را باز کند. دکتر اصلا به نمره دادن بها نمی‌داد. برایش این مهم بود که دانشجو بفهمد. حتی اصلا دنبال این نبود که دانشجو مثل او فکر کند. در کلاس هم مثل سخنرانی‌های حسینیه ارشاد بدیهه‌گو بود. معمولا کلاس درسش شلوغ می‌شد و دانشجویان دیگر هم به کلاس درس او می‌آمدند که همین مسأله موجب بغض کسانی مثل دکتر متینی می‌شد.

### تا چه حد می‌شد در کلاس‌های دکتر آزادانه بحث کرد؟

دکتر به همه حتی بهایی‌ها اجازه طرح مسأله می‌داد و آنها هم به راحتی مبانی فکری دکتر را نقد می‌کردند. دکتر هم صریحا به آنها می‌گفت که اصلا قرار نیست همه دانشجویان مثل او بیندیشند. مهم این است که بیندیشند.

### روابط دکتر با دانشجویان در خارج از کلاس درس چگونه بود؟

اتفاقا یکی از ویژگی‌های دکتر، همین ارتباط نزدیک و دوستانه وی با دانشجویها بود. دکتر به کافه دانشگاه فردوسی می‌آمد و وقت زیادی را در اختیار بچه‌ها

می‌گذاشت. همین صمیمیت‌ها برای افراد سلطنت‌طلبی چون جلال متینی خوشایند نبود. متینی به دکتر ایراد می‌گرفت که چرا حضور و غیاب نمی‌کند. دکتر هم اعتنایی به حرف‌های متینی نمی‌کرد. متینی هم ترفندهای زیادی به کار می‌بست که جلوی شلوغ شدن کلاس دکتر را بگیرد. همین مسأله هم مانع حضور گسترده دانشجویها در کلاس دکتر نمی‌شد، ولی حتی نگهبان‌های دانشگاه هم اعتنایی به حرف‌های متینی نمی‌کردند.

### داستان کتاب تشنگی و گشنگی چه بود؟

آن روزها مرحوم رضا کرم‌رضایی نمایشنامه «تشنگی و گشنگی» اثر اوژن یونسکو را به فارسی ترجمه کرده بود. من این کتاب را خوانده بودم و شخصیت دکتر را شبیه «ماری» یکی از شخصیت‌های این اثر دیده بودم که خواهان حفظ آن خانه قدیمی و مرمت آن است. کتاب را به دکتر دادم و فردای آن روز دکتر مرا صدا زد و گفت که کتاب را همان شب خوانده و به من گفت که تعجبم از این است که چگونه در این مدت اندک که از آشنایی‌مان می‌گذشت توانسته‌ای مرا تا این حد بشناسی؟ هنوز هم بعد گذشت بیش از ۴۰ سال معتقدم که شناخت آن روزم از دکتر بسیار دقیق بوده و دکتر همه تلاشش این بود که خانه قدیمی ما از بین نرود و مرمت و بازسازی شود.

### دکتر به همه حتی بهایی‌ها اجازه طرح مسأله می‌داد و آنها هم به راحتی مبانی فکری دکتر را نقد می‌کردند.

دکتر هم صریحا به آنها می‌گفت که اصلا قرار نیست همه دانشجویان مثل او بیندیشند. مهم این است که بیندیشند.

### دکتر چه تأثیری در فضای غیر دانشجویی مشهد گذاشت؟

دکتر از طریق کانون نشر حقایق اسلامی مشهد که پدرش استاد شریعتی و طاهر احمدزاده آنجا را اداره می‌کردند با جوانان مشهدی ارتباط داشت، ولی حضورش در دانشگاه بیشتر بود. اما همین حضور اندک و چهارپنج‌ساله هم به مذاق خیلی‌ها خوش نمی‌آمد و فضای بدی را علیه دکتر درست کرده بودند. حتی از طرح اتهامات اخلاقی علیه دکتر ابایی نداشتند. حسادت‌های زیادی علیه دکتر حتی در مجامع روشنفکری و غیرمذهبی مشهد به وجود آمده بود. مارکسیست‌ها هم دل خوشی از دکتر نداشتند.

### دکتر چه زمانی به تهران آمد؟

حدود یک سال بعد از این که من به تهران آمدم، دکتر هم به تهران آمد. فکر می‌کنم حدود سال ۴۸ بود، یعنی درست بعد از این که متینی رئیس دانشکده ادبیات شد. دکتر با متینی سر سازگاری نداشت، چون متینی شدیداً چاپلوس بود و همین مسأله به اخراج دکتر از دانشگاه مشهد انجامید. دکتر در تهران همان کلاس‌های مشهد را در سطح وسیع‌تری در کلاس‌های حسینیه آغاز کرد. یکی از اسناد خوبی که در رابطه با سال ورود دکتر به تهران هست، نامه آقای مطهری به دکتر است که از او مقاله می‌خواهد. یعنی تحت

تأثیر سخنرانی خوب دکتر، از او مقاله می‌خواهد که پس از آن شدیداً از آن مقاله خوشش می‌آید. مطهری می‌گفت دو مقاله دستم آمده است که نمی‌دانم با آن دو چه کنم؟ که یکی از آنها مقاله دکتر بود: از هجرت تا وفات.

### غیر از شریعتی در آن زمان چه کسانی سخنرانی می‌کردند؟

معروف‌ترین سخنران‌های آن زمان، زریاب خوبی و مطهری بودند که جلسات مطهری شدیداً خلوت بود. جلسات زریاب شلوغ‌تر بود. مسائلی که مطرح می‌کرد هم بهتر بود. یادم هست که یکبار با صبحدل مقداری پول برای زریاب بردیم. ۵۰۰ تومان برای هر سخنرانی می‌دادند که برای آن زمان پول زیادی بود. شریعتی اما نه پولی برای سخنرانی می‌گرفت و نه پول کتاب‌هایش را به خاطر این که قیمت جزوه‌ها ارزان‌تر در بیاید.

### سطح روابط شما و دکتر در تهران چقدر بود؟

وقتی دکتر به تهران آمد، خیلی کم از من سراغ می‌گرفت. همان‌طور که در مشهد هم خیلی کم برایم وقت می‌گذاشت. البته من شاکی نبودم، ولی اگر کمی بیشتر به حرف‌هایم توجه می‌کرد و یا به سؤالاتم پاسخ می‌داد شاید وضعیت امروز من این‌گونه نبود. در مشهد به من گفته بود که نوارهای سخنرانی‌اش را بگیرم و پیاده کنم. من این کار را می‌کردم، ولی یادم هست که یک بار تا دم خانه شریعتی رفتم و از آنجا که ماشینش در منزل بود و همسرش در را باز کرد، فهمیدم که در خانه است ولی همسرش گفت که شریعتی در منزل نیست. ولی من اصلا ناراحت نشدم؛ چون معتقد بودم که شریعتی یا استراحت می‌کند یا در حال مطالعه است و حتما نمی‌تواند من را ببیند. در دانشکده هم هیچ‌وقت از این مسأله گله نکردم.

### شما آن زمان در تهران چه کار می‌کردید؟

در آغاز که به تهران آمدم کتاب‌های مطهری را ویراستاری می‌کردم. جاذبه و دافعه علی را من ویراستاری کردم. سبک صحبت کردن آقای مطهری شبیه متدی بود که در کتاب آئین سخنوری دیل کارنگی تبیین می‌شود. خیلی کتابی حرف می‌زد و گاهی تن صدا را بالا و پایین می‌کرد. به‌رحال چون کار در حسینیه به تنهایی کفاف زندگی‌ام را نمی‌داد، در دبیرستان کمال هم کار می‌کردم.

### میزان استقبال از سخنرانی‌های شریعتی در تهران چگونه بود؟

سخنرانی‌های شریعتی وقتی به تهران آمد، شلوغ می‌شد. شریعتی می‌گفت به دانشجویان کارت مخصوص بدهید چون من می‌خواهم درس بدهم و اینجا را به عنوان کلاس صحبت می‌کرد. این کلاس‌ها در خود حسینیه اجرا می‌شد. خود شریعتی هم تأکید می‌کرد که اینجا یک کلاس درس است و اجازه سؤال دارید.

### دکتر سبک خاصی داشت؟

سبک شریعتی این بود که اصولاً کاری به مذهب آدم‌ها نداشت. با مسلمان و مسیحی و بهایی و مارکسیست و خلاصه همه به یک سبک حرف می‌زد. پیش از دومین جلسه‌ای که شریعتی مارکسیسم را توضیح می‌داد داشتیم با هم حرف می‌زدیم که یکبار دیدم که چشمانش آماده گریه کردن است. گفت: «همین الان خیلی‌ها در جلسات روشنفکری فقط بر همین مبنا

مورد خلقت بود. یعنی تمام معانی را می توان از داستان خلقت فهمید.

### ◆ برگردیم به بحث قبلی...

حتی وقتی من هابیل و قابیل را نوشتم، شریعتی به حدی تحت تأثیر قرار گرفت که گریه کرد. وقتی من همان را در حسینیه خواندم، میناچی با عصبانیت پیش من آمد و گفت: نگفتم ده، پانزده دقیقه بیشتر صحبت نکن! چون من حدود ۴۵ دقیقه صحبت کرده بودم. و جالب اینجاست که نوار هابیل و قابیل را به قیمت های مختلف فروختند.

دکتر نامه ای دارد خطاب به کاظم متحدین (پدر محبوبه متحدین) در رابطه با وضعیت مدیریت حسینیه. دکتر با عشقی که به متحدین داشت، متحدین و میناچی را قاطی می کند که دلش بیاید حرف بزند. در آن نامه که در خرداد ۸۶ هم در شماره ۳۹۰ روزنامه اعتماد ملی منتشر شد، درباره سوء استفاده های مالی می نویسد. این نامه را احسان شریعتی در سال ۵۸ به من داد و من هم بعدها آن را به بنیاد تاریخ و آقای دعایی دادم. دکتر در نامه اش به شدت از نحوه اداره حسینیه ارشاد گلایه می کند و مخالفت خود را با بیرون گذاشتن مرحوم استاد مطهری و من ابراز می کند.

بد نیست بخش هایی از این نامه را برایتان بخوانم تا از زبان خود شریعتی ببینید که شریعتی چگونه از وضعیت حسینیه گله می کند و مسائلی را که بر من روا داشتند تا مرا از حسینیه بیرون کنند شرح

می اندیشد و این، نشانه تأثیر است و احساس خطر رژیم از وجود من است.

### ◆ در خود حسینیه، رابطه دکتر با مسئولان آنجا چگونه بود؟

دکتر دل خوشی از میناچی نداشت. میناچی رییس هیأت مدیره بود، ولی یک سهم جزئی از حسینیه هم داشت و خانه اش نزدیک حسینیه بود. اما سرمایه اصلی حسینیه از آن همایون بود و حتی از سرمایه او دستگاه چاپ خریدند. جذب شریعتی به حسینیه هم از طریق مرحوم همایون بود که او عاشق شریعتی بود.

یادم هست آن زمان شریعتی را برای غذا به رستوران البرز در قلهک می بردند که مدیریتش با آقای افشار بود که مرتب به حسینیه می آمد. یکبار من با پدرم آنجا بودیم، دیدم شریعتی با میناچی آمد. میناچی دست شریعتی را می کشید که عقب تر بردش. ولی شریعتی پیش ما نشست و با هم حدود ۲ ساعت صحبت می کردیم. البته موضوع صحبت ها یادم نیست.

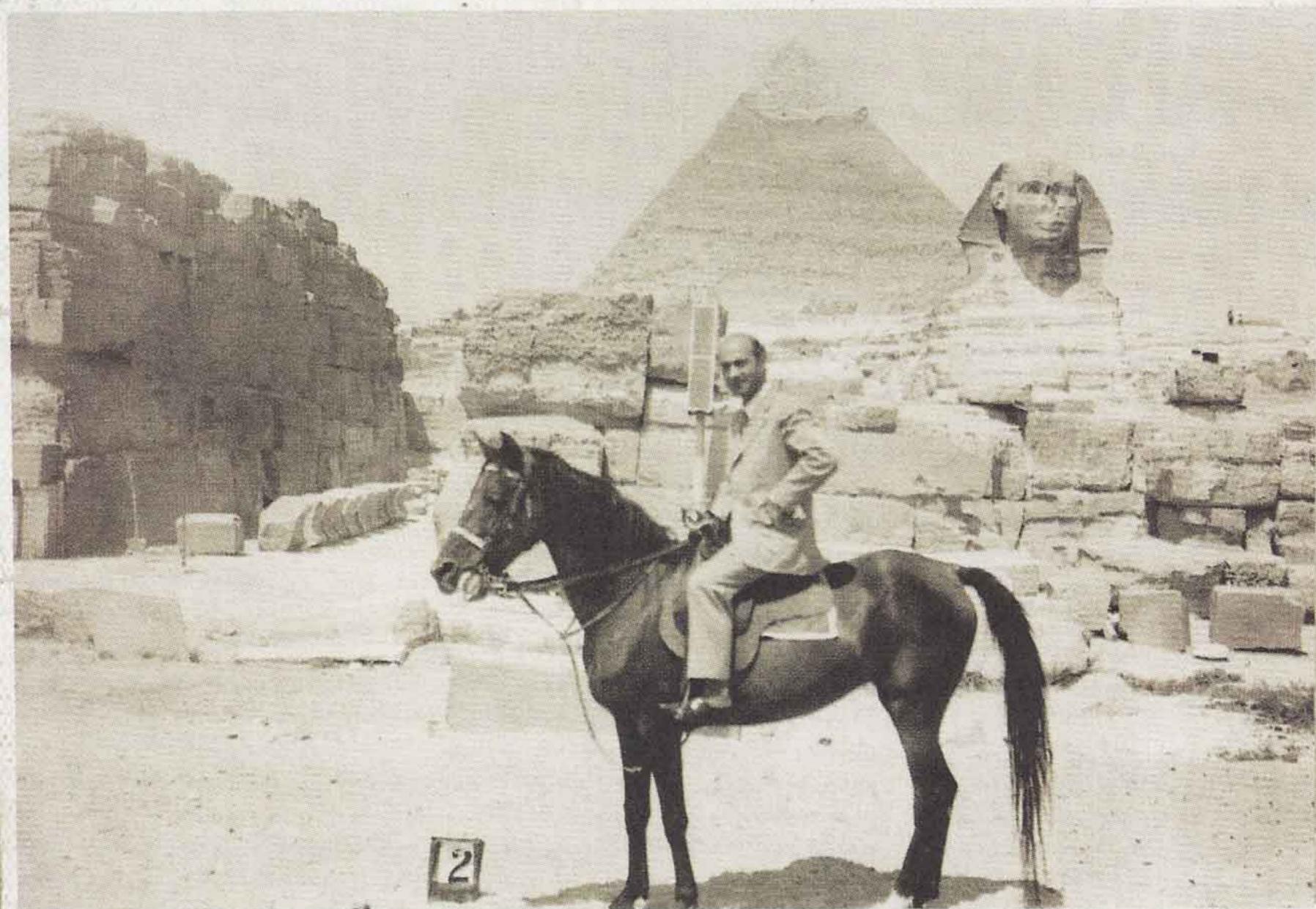
### ◆ بیشتر راجع به چه موضوعاتی با هم صحبت می کردید؟

شریعتی معمولاً یک موضوع را می گرفت و صحبت می کرد و کمتر پراکنده گویی می کرد. البته حافظه خوبی داشت و مسائل مختلفی را در راستای بحث مطرح می کرد، ولی موضوع را گم نمی کرد و یک موضوع را پرورش می داد. کلاً مباحث ما بیشتر در

که من دارم مارکس می گویم، می گویند الان شریعتی در حسینیه ارشاد مارکس را می گوید! ولی شریعتی واقعا تحلیل می کرد. در صورتی که شریعتی واقعا تحلیل می کرد و می گفت که خیلی از حرف هایی که در مارکسیسم مطرح شده است را حتی خود مارکس هم قبول نداشته است.

### ◆ تأثیر سخنرانی های شریعتی تا چه اندازه بود؟

من خاطره ای را برایتان می گویم که ببینید خود شریعتی چه معیاری برای سنجش تأثیر حرف هایش در جامعه داشت. روبروی حسینیه ساختمانی هست که آن موقع اتاق کار شریعتی در آنجا بود. من یکبار داشتم طبق معمول از پله های ساختمان بالا می رفتم که دیدم پرویز ثابتی معروف به مقام امنیتی، نفر دوم ساواک از پله های آنجا پایین آمد. تعجب کردم و نگران شدم. وقتی پیش دکتر رفتم با تعجب دیدم دکتر بیش از اندازه شاد است! وقتی علت را پرسیدم دکتر گفت من تا حالا نمی دانستم کارم تأثیر دارد یا نه؟ ولی امروز ثابتی آمد اینجا به من گفت حیف است در ایران بمانم و پیشنهاد داد برای ادامه تحصیل و یا تدریس به هر کدام از دانشگاه های خارجی که می خواهم بروم، ولی من گفتم ترجیح می دهم در ایران بمانم؛ حتی اگر نتوانم تدریس دانشگاهی داشته باشم. همین حرف ثابتی دکتر را به شعف آورده بود که بالاخره فهمیدم من مثل کسانی نیستم که بود و نبودشان یکسان است و رژیم به نبودن من



علی شریعتی، مصر ۱۳۴۹

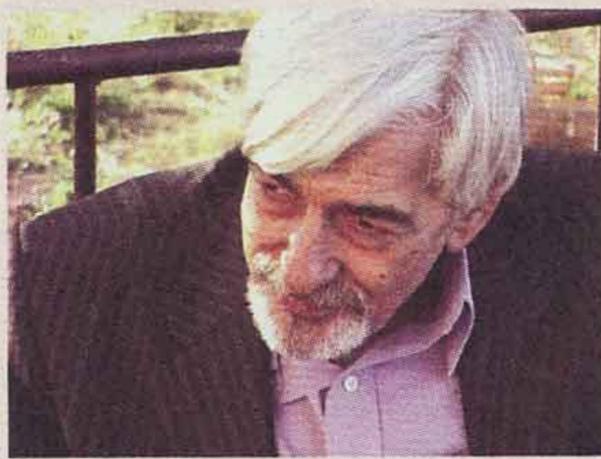
محسوب می‌شود. با همان حالت وسایلی را که گرفته بودم بردم به دکتر دادم؛ دکتر علت ناراحتی ام را پرسید، گفتم من از شما انتظار نداشتم. چه خوششان بیاید یا بدتان بیاید، چرا مطهری را بیرون کردید؟ مگر ما قرار است از هر کس خوشمان نیامد، بیرونش کنیم؟ دکتر متعجب شد و داستان را پرسید و من هم تعریف کردم. شریعتی شدیداً عصبانی شد و گفت: یعنی چه؟ کار ما دو مقوله مختلف است. من جامعه‌شناسی می‌گویم، او حکمت اسلامی. مثل این است که یک معلم شیمی با معلم ادبیات در بیفتد. حالا به هر بهانه‌ای باشد، احمقانه است. **یعنی شما می‌خواهید بگویید دکتر حتی از این مسأله ناراحت بود؟**

من یک نوار از شریعتی گوش کردم که بدون اینکه خودش بفهمد توسط خانواده‌اش ضبط شده بود. در آن نوار شریعتی برای فرزندش بعضی حرف‌های مطهری را انقلابی تفسیر می‌کرد تا نکند یک وقت شخصیت او پیش فرزندش بشکند. برخلاف دکتر، خود مطهری شدیداً در مقابل شریعتی جبهه گرفت. شریعتی ممکن بود با نورایی یا حکیمی بحثی داشته‌باشد، ولی با مطهری اگرچه اختلاف نظر داشت، ولی بحث خاصی نداشتند. حتی در مورد نورایی و حکیمی مشکوک این بود که می‌گفت اینها خیلی خاطر جمعند و خیال می‌کنند من یک عمر وقت دارم، یا خودشان یک عمر وقت دارند. **چه شد که خود شما از حسینیه کناره گرفتید؟**

من کناره نگرفتم، من را کناره گذاشتند. من عاشقانه دوست داشتم در حسینیه کار کنم و حتی برای کاری که می‌کردم هم هدفم پول نبود. پولی هم که در حسینیه برای کارم می‌دادند به مراتب کمتر از پولی بود که از همان کار در بازار آزاد بدست می‌آوردم. اما حسینیه و کار در آنجا برایم معنای دیگری داشت. درحقیقت میناچی با سیاست‌ورزی مرا از حسینیه بیرون کرد و در این باره، دکتر را هم بازی داد. بهانه‌اش این بود که خرسند کند کار می‌کنند، و البته همان‌طور که شریعتی هم در نامه‌اش می‌آورد، کار کند خرسند تبدیل شد به کار متوقف. من حدود یک‌سال به حسینیه می‌رفتم و آخرین کاری که به من دادند، «یاد و یادآوران» بود. بعد از انقلاب من به متحدین گفتم چرا تو این کار را کردی که آن کار را از من گرفتند؛ او هم خیلی مظلومانه جواب داد: «پرویزجان، ول کن این حرف‌ها را، همه می‌دانند که شریعتی هیچ‌کس را به اندازه تو دوست نداشت.»

**پس از حسینیه، ارتباط شما با دکتر چگونه بود؟** من برای کار به بنیاد شاهنامه رفتم و ارتباط ما با دکتر تقریباً قطع شد. دکتر هم به زندان رفت و من هم به زندان رفتم. آخرین باری که شریعتی را دیدم در ماشینش نشستم و شریعتی از حال و وضعیت زندگی من پرسید. من وضعیت زندگی خوبی نداشتم و همه را برای دکتر گفتم. وضع زندگی ام طوری بود که حتی فرزند اولم به دلیل ناتوانی مالی، در یک بیمارستان نامناسب، هنگام زایمان فوت کرد. من این‌ها را برای دکتر شرح دادم و دکتر هم گریست و گفت که فکر نمی‌کرده وضعیت زندگی من به این صورت باشد و این، آخرین دیدار ما بود.

شش ماه معطل ماند و بعد هم که دیگری داوطلب شد متوقف شد و حالا هم که دیگر هیچ!... این وضع نه تنها سلامت جسم و روح و اعصابم را از میان برد، بلکه فکر می‌کنم از خیلی کارهای تحقیقی و فکری تازه که می‌توانستم، باز ماندم و بیشتر وقتم و اعصابم در پریشانی و اضطراب و خودخوری و ترس و دلهره و ناامیدی، خرد و تباہ شد! و الان به قدری فرسوده‌ام که در تصور شما نمی‌آید و شاید برای همین باشد که این درد دل و گله‌مندی و یأس را هم بر من نبخشید و حق دارید! چون فکر نمی‌کنید با آن همه لطفی که نسبت به من داشته‌اید و این همه زحمت، من حق ندارم که به جای امتنان، ناسپاسی کنم. ولی می‌دانید که در این جا صحبت از کار من نیست، صحبت از یک کار اعتقادی است که همه در برابرش مسئولیت داشتیم. شاید اگر

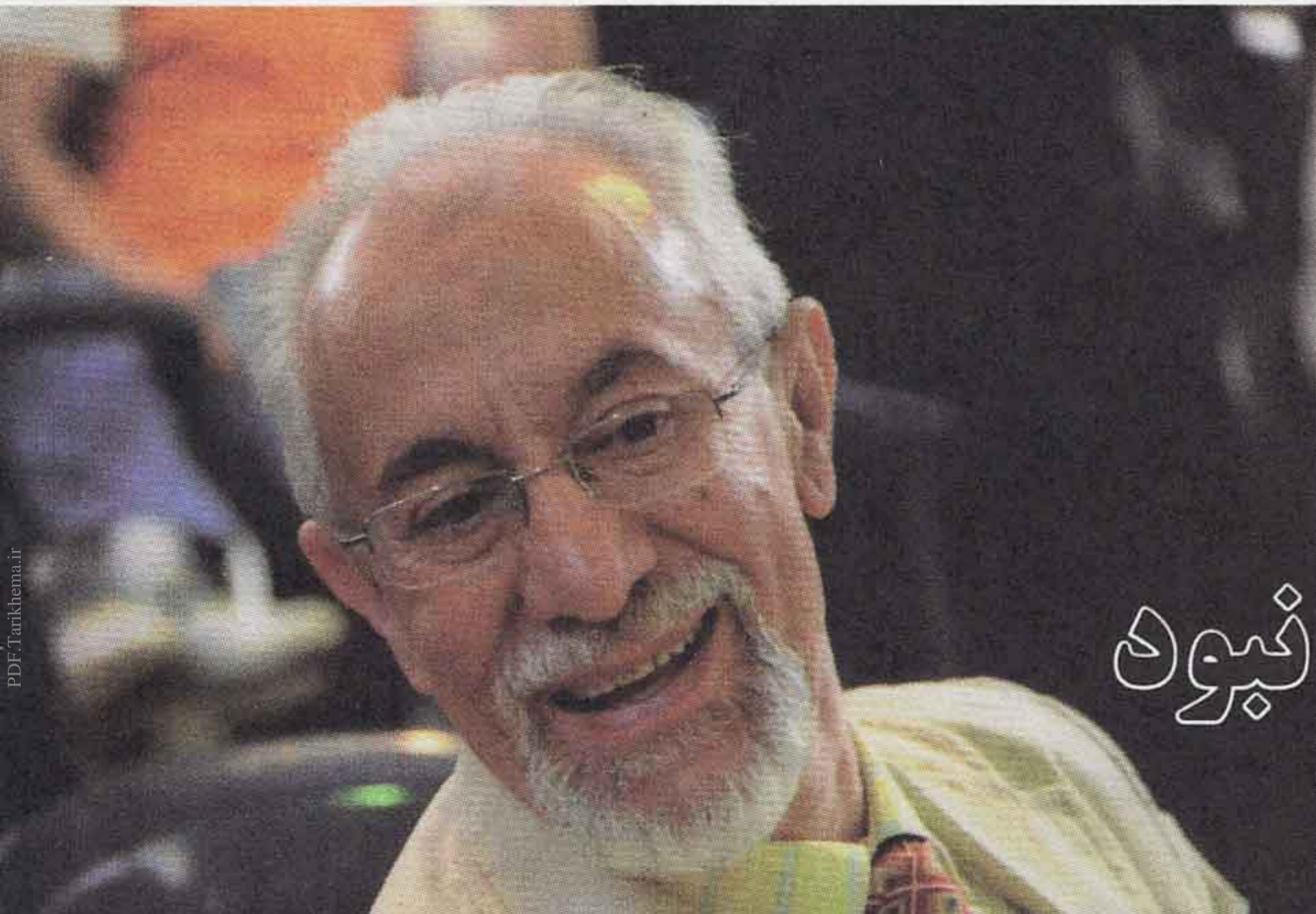


**یادم هست که یکبار با صبحدل مقداری پول برای زریاب بردیم. ۵۰۰ تومان برای هر سخنرانی می‌دادند که برای آن زمان پول زیادی بود. شریعتی اما نه پولی برای سخنرانی می‌گرفت و نه پول کتاب‌هایش را به‌خاطر این که قیمت جزوه‌ها ارزان‌تر در بیاید.**

بودجه‌ای در اختیار می‌داشتم، می‌توانستم کاری بکنم، ولی بودجه آن‌چنانی ارشاد که آن‌چنان رفت و بودجه انتشارات هم که در پایان کار، عبارت است از مقداری سفته و اخورده و قرض‌های مطالبه شده... دیگر احساس می‌کنم ماندن و این‌گونه زندگی کردن برایم قابل توجیه نیست. فکر هم نمی‌کنم که دیگر در باقی‌مانده عمر، فرصتی باز به دست آید که بتوانم حرفی بزنم و کاری بکنم. عقده این که وقت گذشت و کاری چندان نکردم، مرا می‌کشد. اما این خود مایه تسلیتی است که خدا می‌داند که من دریغ نکردم. در این دو سال، لحظه‌ای را به خودم و شغلم و زندگی‌ام و آینده‌ام و زن و بچه‌ام نپرداختم و جز او و کار او هیچ اشتغالی نداشتم...»

**آیا اساساً دکتر در قطع همکاری مطهری با حسینیه نقشی داشت؟** بیرون انداختن مطهری زیر سر میناچی بود. من خودم شاهد بودم که میناچی داشت با مطهری صحبت می‌کرد و می‌گفت هیأت مدیره به این نتیجه رسیده که بین شما و شریعتی یک کدام بایستی بماند. من خیلی از این حرف عصبانی شدم. آن زمان فکر می‌کردم شریعتی هم جزء هیأت مدیره

می‌دهد: «برادران همفکر عزیزم آقای میناچی و آقای متحدین! اکنون که تمام پیش‌بینی‌هایی که می‌کردم روی داده‌است و آنچه همیشه از آن بیم داشتم و همواره تکرار می‌کردم تحقق یافته، دیگر احساس می‌کنم که هرگونه امیدواری، خیالی واهی و ساده‌لوحانه است و باز هم صبر کردن و منتظر ماندن، به هدر دادن بیشتر وقت و عمر و پایمال کردن بیشتر زندگی. البته زحمات و الطاف دوستان، بسیار است، ولی اختلافی که هست اختلافی طبیعی است، زیرا تلقی دوستان از کار ارشاد و چاپ این کنفرانس‌ها و درس‌ها نمی‌تواند با تلقی من یکی باشد... حسینیه، کار انتشارات را یک کار «اندر» خود احساس می‌کرد و آن همه امکانات و بودجه هنگفت و مخارج سخاوتمندانه صرف اموری شد که یا در حاشیه بود و یا تشریفات و یا کم‌اثر و ارزشی ناپایدار، و نسبت به کار ترجمه و چاپ - که از نظر من کار اصلی بود - توجهی نکرد و یادم می‌آید که تا مدت‌ها، سازمان انتشارات ارشاد عبارت بود از یک «پیت نفت خالی» که سرش را سوراخ کرده بودند و پول جزوه‌ها را در آن می‌انداختند، زیر میز آقای مقدم در دفتر! درحالی که بودجه خود ارشاد - که درست نمی‌دانم چقدر بود و برای چه؟ - چک‌ها و حواله‌ها بود و دسته‌های انبوه اسکناس و گاه گاوصندوق حسابی! این سمبل آن حقیقتی است که من به عنوان حسینیه و انتشارات حکایت می‌کنم و رنج می‌برم! در حالی که امروز می‌بینم آن گاوصندوق، یک گربه شده‌است و همین پیت حلبی، کانون یک نهضت فکری و اسلامی عمیق که تا اعماق جامعه رسوخ یافته و دامنه‌اش تا دورترین نقطه‌های دنیا گسترده‌است. و سازمان انتشارات هم با همه زحمت دوستان نه تنها چنان که امید داشتم که یک بنیاد انتشاراتی علمی قوی شود و بهترین ترجمه‌ها و تحقیقات را نشر دهد، نشد، بلکه حتی پایه‌پای من تنها نیامد و هرچه التماس کردم و رنج بردم و دلهره‌ها و شتابزدگی‌ها و بی‌تابی‌هایم را ابراز کردم و طرح و برنامه ریختم و قرار گذاشتیم... نتیجه‌ای نداد. آقای خرسند را که دانشجو و دوست نزدیکم بود و خوش قلم، و خودم به اینجا آورده بودم، به عنوان اینکه سهل‌انگاری می‌کند و کندکاری، با همه سختی قبول کردم که نباشد و نتیجه‌اش این شد که کار کند تبدیل شد به کار متوقف! و بعد از او دیگر یک درس هم تصحیح و آماده چاپ نشد و هیچ‌کاری هم برای رفع این مشکل نشد و در نتیجه ۱۰ درس اساسی اسلام‌شناسی در نوارها برای همیشه دفن گردید و بیش از سی سخنرانی که هر کدام تزی است، از میان رفت و کار ترجمه منحصر شد به ترجمه یک مقاله سیمای محمد که دیگری داوطلبانه انجام داد و فقط یک‌سال برای تایپ شدن آن معطل کردیم و در آخر هم سربه‌نیست شد! و سؤال و جواب‌های پارسال که آن همه فوریت حیاتی داشت و با تمام وجود ارشاد و حیثیت مکتب ما بستگی داشت، ماه‌ها ماند... حساس‌ترین مسائلی که طرح کردم مثل زن، نقش یاد، مارکسیست، اگزیستانسیالیسم، علی بنیان‌گذار وحدت، حج... همه بر باد رفت و چاپ دوم تشیع علوی که کتاب دیگری است و تمام امیدم و عشقم انتشار این کتاب بود که تمام حرف‌های اساسی و حیاتی امروز است،



خسرو منصوریان:

# واعظ بی عمل نبود

محمد حسین زانری

اولین بار او را در تالار وحدت دانشگاه تبریز دیدم. چهلم مرحوم دکتر یدالله سبحانی بود و او همراه با مهندس میثمی به تبریز آمده بود تا از ویژگی‌های اخلاقی و مدیریتی آن مرحوم بگویند که بی شک از محضر بزرگان این سرزمین، درس اخلاق گرفته بود و به عمل بسته بود. منصوریان که از قدیمی‌ترین اعضای شورای مرکزی نهضت آزادی ایران و بنیان‌گذار انجمن حمایت و یاری آسیب‌دیدگان اجتماعی است، از معدود دوستان شریعتی محسوب می‌شود که از مشهد و کانون نشر حقایق اسلامی، تا تهران و حسینیه ارشاد و دست آخر تا هجرت و شهادت، همدل و همراه او بوده‌است. او برایم از مشی و منش اخلاقی و روحی دکتر گفت و تأکید کرد که شریعتی، سیستم مرید و مرادپروری را خوش نمی‌داشته و طبیعتاً شایسته است که او را مراد خود ندانیم، ولی ادامه‌دهنده راهش باشیم.

جعفری، مرحوم علی بابایی و... صحبت کند. جلساتی که ابتدای شب شروع می‌شد و تا پاسی از شب ادامه پیدا می‌کرد. وقتی فشارها بیشتر شد و مسأله مهاجرت دکتر مطرح شد قرار شد که مهدکودک را بفروشیم و در لبنان، دهی خریداری کنیم و به سبک حضرت رسول(ص)، مدینه‌سازی و کادرسازی را در آنجا انجام بدهیم. به همراه پوران خانم همسر دکتر در تکاپوی این بودیم که بتوانیم برای او بلیت و پاسپورت بگیریم. او به نام علی شریعتی مشهور بود و به لطف خدا توانستیم به نام علی مزینانی برای او پاسپورت تهیه کنیم. من در جریان اخذ گذرنامه و دیگر امکانات بودم، با این حال حتی من نیز از زمان خروج او از کشور خبر نداشتم. این نشان‌دهنده آن است که در پنهان‌کاری و پنهان کردن اسرار تا کجا باید پیش رفت و این در حالی بود که قرار بود ما با هم برویم. صبح روز حرکت دکتر، هنوز از خانه خارج نشده بودم که پوران خانم با من تماس گرفت که بیا، دکتر با تو کار دارد. وقتی به منزل ایشان رفتم، دیدم مرحوم عبدالله رادنی هم آنجا حضور دارد. چمدان‌ها را بسته‌اند و در تراس گذاشته‌اند و آماده حرکتند. با نگرانی پرسیدم: استاد شریعتی فوت کردند؟ گفتند: نه. دکتر را دیدم که از پله‌ها پایین می‌آید. پرسیدم: دکتر! کجا؟ من را در آغوش کشید و گفت: من دارم می‌روم. بغضم ترکید. گفتم: پس من چی؟ گفت: برای نامه می‌نویسم، حتماً بیا. و در یک کلمه: «مرغ از قفس پرید»

## تا فرودگاه هم رفتید؟

نه! رادنی، دکتر را به فرودگاه برد. آشنایی ما یک آشنایی معمولی که حاصل تلاش و فعالیت سیاسی و مبارزاتی باشد نبود، بلکه به فرموده امیرالمؤمنین علی «کم من ثناء جمیل، لست اهل له نشرته» یک هدیه الهی برای من بود که تا آخرین لحظات

چگونه در مشهد با دکتر شریعتی آشنا شدید؟  
من دوران تحصیل دبستان و دبیرستانم را در مشهد گذرانده‌ام و این دوره، هم‌زمان با اوج فعالیت‌های کانون نشر حقایق اسلامی مشهد بود. ما نیز حلقه‌ای از دوستان جوان و نوجوان هم سن و سال در کانون بودیم که در کلاس‌های استاد محمد تقی شریعتی شرکت می‌کردیم. به علاوه از آنجا که برادرم، دانشجوی دانشکده فنی دانشگاه تهران بود و دانشکده فنی، دانشکده پیشرو دانشگاه تهران محسوب می‌شد، فضای خانواده تحت تأثیر این وضعیت قرار می‌گرفت و من نیز گرایش‌هایی پیدا کرده بودم. ارتباط دوستانه من و دکتر شریعتی، با ورود او به دانشکده ادبیات دانشگاه مشهد و سپس تدریس ایشان در مدرسه طرق ادامه یافت و با حضور در تهران و کنفرانس‌های حسینیه ارشاد بیشتر نیز شد و تا هجرت و شهادت شریعتی تداوم یافت. وقتی دکتر شریعتی از زندان آخرشان بیرون آمده بودند، پرستار فرزند کوچکشان مونا، فوت کرده بود و مونا به «مهدکودک» آشیانه کودک آمد. من، هر روز بچه خودم را در مدرسه تهران در نزدیکی منزل دکتر شریعتی می‌گذاشتم و مونا را به مهد می‌آوردم. این دوستی، آرام‌آرام به ارتباطات خانوادگی و رفاقت صمیمانه گسترش پیدا کرد تا جایی که دکتر شریعتی هر جا می‌خواست برود، با هم می‌رفتیم. البته برای من دلیل دیگری هم داشت، نوعی احساس مسئولیت نسبت به جان دکتر داشتم، زیرا دکتر شریعتی تحت فشار شدید ساواک قرار داشت تا ارتباطات اجتماعی نداشته باشد و سخنرانی نکند. من از دکتر خواستم تا هفته‌ای یک شب به منزل ما بیاید و در جلساتی با حضور ۱۵۱۰ نفر از دوستان و روشنفکران مسلمان و مذهبی مانند دکتر سامی، خانواده آلاپوش و متحدین، خانواده مفیدی، سید مهدی

حضور او در ایران ادامه پیدا کرده بود.

## گویا پوران خانم، خبر شهادت دکتر شریعتی را اولین بار به شما می‌دهند؟

خبر که به ایران رسیده بود، پوران خانم با من تماس گرفتند و با ناراحتی گفتند: «دکتر را کشتند...» و خواستند تا به منزل برادرشان، دکتر رضا، که انتهای امیرآباد شمالی بود بروم. وقتی به آنجا رفتم، وضعیت خانواده را بسیار منقلب دیدم و شنیدم که دکتر، شب گذشته در ساوت‌همپتون به شهادت رسیده‌است. همان‌جا بود که دیگر نتوانستم روی پاهای خودم بایستم و از شدت تأثر، زمین خوردم. بیرون آمدم تا دیگر دوستان را در جریان خبر شهادت دکتر قرار بدهم. ابتدا به عنوان اولین نفر به مرحوم علی بابایی که مرد بسیار فعال و علاقه‌مندی به دکتر بود، همان‌گونه که خبر هجرت دکتر را گفته بودم، خبر دادم و سپس همراه دوستان، پیگیر برنامه‌های ایران شدیم. ساواک می‌خواست دکتر را به ایران بیاورد و از آن بهره‌برداری سیاسی کند، این بود که همه به این نتیجه رسیده بودیم که دکتر به ایران نیاید. در خارج از کشور هم، دکتر یزدی برنامه‌های تشییع و بدرقه دکتر را دنبال می‌کرد. شریعتی وقتی احسان را برای ادامه تحصیل به آمریکا می‌فرستاد، می‌گفت احسان را نزد پدر بزرگش grandfather، یعنی دکتر یزدی فرستاده‌ام. با همت آقا موسی صدر، جنازه شریعتی به سوریه منتقل شد و آقا موسی صدر بر آن نماز خواند و در زینیه دمشق به خاک سپرده شد.

## آیا این تعبیر درست است که دکتر شریعتی دارای روحیه‌ای پارادوکسیکال بود؟

درست است. همه بزرگانی که من تا به حال دیده‌ام، رفتاری پارادوکسیکال داشته‌اند. شما وقتی شرح حال

شمس، مولوی، حافظ و دیگر بزرگان و تاریخ‌سازان را نیز می‌خوانید، می‌بینید که روحیه‌ای پارادوکسیکال داشته‌اند. شریعتی در جایی مانند یک بره، زبون و افتاده بود و جایی مانند یک شیر، پر غریو و زمانی مانند یک نوجوان شیطان و زیرک. وقتی با دوستان هم‌دوره مشهدی خودش در خیابان باغ‌ملی و یا ارگ قدم می‌زدند تا به وکیل آباد بروند، با شیطنت و شوخ‌طبعی از خودش فردی کاملاً سرزنده و پرجنب و جوش نشان می‌داد و به مجرد این‌که مشغول مطالعه کتاب می‌شد، آن‌چنان غرق در مطالعه می‌گشت که حتی کلام اطرافیان خود را نیز متوجه نمی‌شد. وقتی سخن می‌گفت این پاره‌های جگر او بود که از حلقوم او خارج می‌شد و به همین دلیل بود که شنونده او شنونده عادی نبود. دکتر با تن صدا، با سوز دل، با نثر موزون و با قاطعیتی که در کلام او موج می‌زد، شنونده خود را مسحور می‌کرد. به‌طورمثال، من ضبط صوتی خریده بودم تا وقتی به حسینیه ارشاد می‌روم، علاوه بر شنیدن کلام او، صدایش را نیز ضبط کنم. نوار تمام می‌شد و من متوجه نمی‌شدم تا نوار را عوض کنم. بارها خودم را تنبیه کردم که بین، دوباره ادامه کلام دکتر را از دست دادی...؟! و این درحالی بود که من با کلام و رفتار و دیدگاه‌های او کاملاً آشنا بودم و قاعدتاً نمی‌بایست این چنین مسحور بیان و کلام او بشوم، اما حکایت ما داستان عشق بود که هر چه بشنوی، نامکرر است.

بسیاری از اندیشمندان، از اخلاق داد سخن می‌دهند، اما وقتی وارد محیط درونی زندگی آن‌ها می‌شوی، بی‌اخلاق‌ترین مردمانند. می‌خواهم بدانم آیا دکتر علی شریعتی که ما در سخنرانی‌ها و کتاب‌هایش می‌بینیم، همانی بود که شما از نزدیک می‌دیدید و می‌شناختید؟

من با بیان مثال‌های خوب و دقیق از متن رخداده زندگی دکتر، او را بدون روتوش و بزک‌کرده به شما معرفی می‌کنم. یک‌روز در منزل ما نشسته بودیم و او در نهایت و اوج احساس، مشغول سخنرانی بود. دیدم که دکتر شریعتی خودش را به‌صورت نشسته روی زمین می‌کشد و آرام به کناره‌های نزدیک دیوار اتاق می‌رود. از او پرسیدم: دکتر چه کار می‌کنی؟ چیزی شده؟ آن‌زمان، کف اتاق منزل من، موکت نمدی بود. جهاز همسرم، یک دانه فرش کاشی بود که آن‌را روی موکت انداخته بودیم. شریعتی که در لبه بین فرش و موکت نشسته بود. داشت خودش را آرام آرام به سمت موکت می‌کشید تا مبادا در جایی که موکت هست، روی فرش بنشیند. ما فردای آن‌روز فرش را جمع کردیم و برای مرحوم شانه‌چی فرستادیم تا بفروشد. ببینید، او این‌گونه بود. و یا به‌عنوان نمونه، در مراسم هفتگی‌ای که در منزل ما برگزار می‌شد و او سخنرانی می‌کرد، شام ساده‌ای برای مهمانان درست می‌کردیم، چون می‌دانستیم اگر سفره قارونی باشد و چند نوع غذا در آن باشد، او سر سفره نمی‌آید. نمونه دیگر، او یک ماشین مسکوویچ قدیمی داشت. یک‌بار بدون اطلاع من به مشهد رفته بود. خودم را به سرعت به مشهد رساندم که مبادا با این ماشین برگردد، چون او بسیار تند رانندگی می‌کرد و به ماشین درب و داغان او هم امیدی نبود. به‌یاد دارم که وقتی ماشین را می‌آوردیم، شب به گنبدکاووس رسیدیم و از خستگی خوابیدیم. در خواب دیدم که دکتر شریعتی کنار من است و دارد با سرعت به سمت دره می‌رود و من هم مرتب ترمز می‌کردم. غافل از آن‌که به جای ترمز با پا به داشبورد ماشین می‌کوبم! مهدی حکیمی که از دوستان مشترکمان بود بیدار شد و گفت: چه کار می‌کنی؟ او بعداً برای دکتر تعریف کرده بود. بعد از آن‌واقع‌ه هر اتفاقی که برای ماشینش می‌افتاد به شوخی می‌گفت از بس منصوریان

به ماشین لگد زده، این‌جوری شده است (باخنده). به یاد دارم همسرم باردار بود، از دکتر شریعتی خواستیم تا برای فرزندمان نامی انتخاب کند. او پیشنهاد کرد که اگر پسر بود، هانی و اگر دختر بود، رفیده نام‌گذاری کنیم. از او چرایی آن‌را پرسیدم و چنین پاسخ داد که: وقتی مسلم در کوفه غریب و تنها شد، این هانی بود که او را پناه داد و تحویل دربار اموی نداد. ببینید او در نام فرزند هم، به‌دنبال الگوسازی و حفظ ارزش‌های اسلامی بود تا بگوید: اگر بچه‌های مبارز به شما پناه آوردند، آن‌ها را پناه بدهید و تحویل مأمورین ندهید. او می‌خواست تا نام دختر رفیده باشد، چون رفیده، پرستار جبهه‌های جنگ پیامبر بوده است. رفیده از پیامبر می‌پرسد اگر سربازی زخمی شد، چه کسی از او پرستاری می‌کند؟ پیامبر به گروهی از سربازان اشاره می‌کنند. رفیده می‌گوید: به ما جهاد واجب نشده است، ولی می‌توانیم وظیفه پرستاری را به‌خوبی برعهده بگیریم و در این‌صورت، دیگر نیازی هم به سربازان نیست و آن‌ها می‌توانند در جنگ شرکت کنند. پیامبر، اسب خودش را به او می‌دهد و این زن با گروهی از زنان به‌سوی جبهه می‌رود. این‌گونه بود که وقتی فرزند ما به‌دنیا آمد، رفیده نامیده شد و اسم دومی را هم که پسر بود، هانی گذاشتیم. حقیقت این است که او واعظ بی عمل نبود، اگرچه طبیعتاً در زندگی تحت فشار بود، اما تا آن‌جا که می‌شد و می‌توانست، بدان‌چه می‌دانست عمل می‌کرد.

در زندگی خانوادگی، به پوران خانم و خانواده دکتر سخت نمی‌گذشت؟

چرا! طبیعی است که سخت می‌گذشت.

برای شما چی؟ سخت نبود؟

به‌قول معروف می‌گویند: ما به هم می‌آمدیم (با خنده). دکتر داستانی را در کتاب‌های خودش آورده که بیان آن خالی از لطف نیست. مقنی معتادی در مشهد بود که چاه‌های توالت را خالی می‌کرد. او به خانه‌ای رفته بود و آن‌جا لباس کهنه تیمساری به او داده بودند. وقتی پیرمرد شده بود گلدایی می‌کرد و از مردم پول جمع می‌کرد. دکتر می‌گفت یک‌بار این تیمسار آمده بود سراغ آقای شریعت‌رضوی، پدر پوران خانم که بازنشسته وزارت دارایی بود و گفته بود: یک تومان بدهید. آقای شریعت‌رضوی در جواب او گفته بود: تو که صبح آمدی و پنج ریال گرفتی. حالا دوباره آمدی و نرخ هم تعیین می‌کنی؟ گفته بود: بله! شما درست می‌گویید. ولی حالا پول می‌دهید یا خودم را با این لباس‌های آلوده و کثیف به شما بمالم؟ شریعتی می‌گفت: بعضی از این ساواکی‌ها مثل این تیمسار می‌مانند. آدم باید دو تومان را بدهد تا خودشان را به آدم نمانند.

در ابتدای صحبت، اشاره‌ای به سال‌های آخر زندگی دکتر در ایران، به‌خصوص بعد از زندان داشتید. آن سال‌های تلخ و سخت چگونه گذشت؟

همان‌طور که می‌دانید بعد از کنفرانس الجزایر و قولی که شاه مبنی بر آزادی دکتر داده بود، دکتر وضعیتی شبیه «در مسجد» پیدا کرده بود که نه می‌شد کند و نه می‌شد سوزاند. حسین زاده هم سایه به سایه دکتر راه می‌رفت و او را زیر نظر داشت. دکتر می‌توانست بی‌پروایی پیشه کند و کاری کند که دوباره به زندان بیفتد، اما به‌خوبی می‌دانست که زندان رفتن هدف نیست و دکتر شریعتی پویا و فعال بیرون از زندان بسیار مفیدتر از دکتر شریعتی درون زندان است. اگرچه وقتی هم که به اقتضای فعالیت سیاسی، فرهنگی و اجتماعی به زندان افتاد، درس‌های خوبی به مردم داد. ما دیدیم که تحمل دکتر شریعتی آن‌قدر برای رژیم شاهنشاهی گران بود که نتوانستند تاب بیاورند و دربه‌در به‌دنبال او می‌گشتند و از هیچ تلاشی برای هجمه به دوستان و اطرافیان دکتر به‌منظور بازگرداندن او فروگذار نکردند.

می‌روند و می‌شکنند، به زندان رفت و سر بلند بیرون آمد. ببینید، شریعتی مقاوم و معتقد بود و سر بلند بیرون آمد، اما ما نباید درباره زندان‌رفته‌ها این‌گونه قضاوت کنیم. من خودم سال‌های متممادی در زندان بوده‌ام. باید به جوانانی که فرزندان و یا خواهران و برادران من هستند توصیه کنم که این تعبیر از انصاف به‌دور است. ما نمی‌توانیم بگوییم همه آن‌ها که به زندان می‌روند و می‌برند و یا اعتراف می‌کنند، آدم‌های خوب و یا مقاومی نبودند و همه باید مثل دکتر شریعتی باشند. این‌که بگوییم چون شریعتی، کوتاه نیامد و استوار ماند، پس دیگران هم باید چنین باشند، تعبیر دقیق و صحیحی نیست و ما را به هدف نمی‌رساند. شاید کسی نتوانست مانند او باشد، حتی اگر پیش از ورود به زندان و یا پس از آن، کارهای ماندگاری انجام داد، ارزش کار او را خدا باید تعیین کند و پاداش اعمال و مجاهدت‌های او را بدهد.

به‌هرحال، دکتر شریعتی به‌خوبی مقاومت کرد و ایستاد. می‌گفت یک روز در حالی که چشم‌بند به چشمانم بود، در حال بازجویی پس‌دادن بودم که شنیدم صدای به‌هم‌خوردن پی‌درپی پاها و چکمه‌های مأمورین می‌آید. حسین زاده هم بازجویی را متوقف کرد و احترام نظامی داد. آن شخص از حسین زاده پرسید: چه کسی را بازجویی می‌کنی؟ و پاسخ شنید: قربان! دکتر شریعتی. او متعجب و حیران، آهی کشید و به سمت من آمد و گفت: شریعتی تویی؟ گفتم: بله. من هستم. به من پرخاش کرد که این‌ها چیست که تو می‌نویسی؟ چرا ذهن جوانان را خراب می‌کنی؟ من از امرای ارتش هستم. روزی متوجه شدم که تو چه بلایی سر جوانان مملکت آوردی که دیدم دخترم که قبلاً اهل بزن و بکوب و رقص و پایکوبی بود، در مهمانی خانه من حاضر نشد. وقتی همه سراغش را گرفتند که دخترت کجاست و چرا نمی‌آید، به سراغش رفتم. دیدم که روی تختش افتاده است و هق‌هق گریه می‌کند وقتی او را بلند کردم، دیدم که روی کتاب «فاطمه، فاطمه است» افتاده و شدیداً تحت تأثیر آن قرار گرفته است. گفتم: خب! این‌که چیزی نیست، فقط یک کتاب خوانده است. گفته بود: نه! کاش فقط همین بود. یک‌بار راننده من، مرا به تاج ملوکانه قسم داد تا او را تنبیه نکنم و حقیقتی را بگویم. او گفت: دخترتان روزهای جمعه، با ماشین دربار، که روی پلاک آن علامت تاج اعلی حضرت پهلوی است، از من می‌خواهد تا به سراغ دوستان چادری‌اش بروم و آن‌ها را نیز به حسینیه ارشاد بیاورم و سپس یک‌به‌یک به خانه‌هایشان برگردانم. ببینید شریعتی چنین تأثیری بر جوانان و حتی نزدیکان حکومت پهلوی داشت. به‌خوبی به یاد دارم که دکتر شریعتی به‌شدت از سیستم مرید و مرادی ناراضی بود. دکتر شریعتی هدف نیست، او یک جهت است. اگر به دکتر شریعتی علاقه و اعتقاد داریم، ادامه‌دهنده راه او باشیم و در او متوقف نشویم. اگر می‌خواهیم که شریعتی نمیرد که «هرگز نمیرد» آن‌که دلش زنده شد به عشق؛ راه او را با توجه به زمان کنونی طی کنیم که راه نرفته بسیار است و این مهم، بر دوش شاگردان راستین اوست.

و نکته آخر آن‌که بدانیم هدف، وسیله را توجیه نمی‌کند و یک‌شبه نمی‌توان ره صدساله رفت. کلام مهندس بازرگان درست است که می‌گفت باید گام به گام حرکت کرد. به نظر من، کسانی که مدعی حمایت از شریعتی بودند و در مقابل این تفکر قرار گرفتند، شریعتی را به‌خوبی نشناخته‌اند. او هم به تز گام به گام معتقد بود. او می‌گفت انقلابی‌گری و مبارز بودن، تخریب و آتش‌زدن نیست، زیرا: «ذات نایافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش» باید با پای مردم گام به گام حرکت کنیم و سعی کنیم فکر و اندیشه عموم مردم را رشد دهیم. شریعتی، همراه مردم بود و سعی می‌کرد تا به رشد آن‌ها کمک کند.



سید صادق حقیقت:

## شریعتی، سنت را به ایدئولوژی تبدیل کرد

عکس: بهمن میزنده دل

که اندیشه او چقدر تأثیر داشت. بنابراین، تحلیلی که بر اساس این مقدمه ارائه می‌کنم، به هیچ‌روی منافاتی با صدق نیت شریعتی، نواندیش دینی بودنش و خدمت زیادی که به اسلام و انقلاب کرد، ندارد.

اکنون اصل مدعای استدلال را عرض می‌کنم و بعد مقدمات استدلال را.

اصل مدعای من این است که دکتر شریعتی مهم‌ترین انتقال دهنده دال‌های سوسیالیستی به گفتمان اسلام سیاسی بود. قبل از اینکه وارد بحث بشوم، به پنج مسأله اشاره می‌کنم:

۱- تعریف اسلام سیاسی: اسلام سیاسی، اصطلاح خاصی است که به معنای صرف ارتباط اسلام با سیاست نیست. به بیان دیگر این‌طور نیست که هر کس به ارتباط اسلام با سیاست اعتقاد داشته باشد، در گفتمان اسلام سیاسی جای بگیرد، بلکه اخص از این ارتباط است. گفتمان اسلام سیاسی به معنای «ضرورت تشکیل حکومت اسلامی بر اساس الگوی خاص» است. این گفتمان به دو دسته سنی و شیعه تقسیم می‌شود و گفتمان اسلام سیاسی شیعی، همان‌طور که پیش از این گفته‌ام، می‌تواند در اشکال فقهاتی و غیرفقهاتی و هر کدام در دو دسته رادیکال و میانه‌رو تقسیم‌بندی شود.

۲- نکته بعدی، جایگاه شریعتی در گفتمان اسلام سیاسی است که طبق همان تقسیم‌بندی، شریعتی در گفتمان اسلام سیاسی غیرفقهاتی رادیکال قرار می‌گیرد. گفتمان اسلام سیاسی است، چون معتقد به ضرورت تشکیل حکومت بر اساس تئوری خاص است. غیرفقهاتی است، چون اصلاً رویکرد فقهاتی ندارد. رادیکال است، چون معتقد به انقلاب است و روش‌های خشونت‌آمیز برای برانداختن را می‌پذیرد.

بحث درباره این موضوع است که آیا دکتر شریعتی در پروژه فکری که تعریف کرده بود به دموکراسی اعتقاد داشت یا با آن مخالف بود؟ به نظر می‌رسد که ما با هم در این زمینه اختلاف نظر داریم. ظاهراً به عقیده شما کلیت پروژه شریعتی به این نتیجه می‌رسد که مخالف آزادی، حاکمیت مردم و مؤید حاکمیت ایدئولوژی یا طبقه خاصی است. من تأکید دارم که این بحث از ابتدا با سوءفهم پیش نرود. آیا به نظر شما شریعتی مخالف دموکراسی، به‌عنوان روش سیاسی اداره جامعه بود یا مخالف آزادی سیاسی که منجر به دموکراسی و یا توانایی پذیرش قرائت‌های متعدد از متن دینی می‌شود، بود؟ به نظر می‌رسد باید یک مقدمه و چند گزاره طرح کنیم تا به نتیجه برسیم. سعی می‌کنم شریعتی را با نظریه گفتمان توضیح دهم. قبل از آن، می‌خواهم درباره شخصیت دکتر شریعتی مقدمه‌ای بگویم که یک مقدار به جنبه‌های مشترک ما برمی‌گردد. شریعتی، معلم انقلاب و متفکر نواندیش اسلامی بود. انسان خوش‌نیتی که هیچ سوءنیت و یا توطئه‌ای در کار او وجود نداشت. از نظر شخصیتی هیچ وابستگی به جایی نداشت و به انقلاب اسلامی خدمت زیادی کرد و یکی از ایدئولوگ‌های انقلاب بود. من، چون جوانی خودم در آن دوره گذشته، به جرأت عرض می‌کنم که تأثیر شریعتی بر جوانان انقلاب، از نظر گستره و وسعت اندیشه‌ی بیش از همه متفکران از جمله مرحوم مطهری بود. البته، از نظر عمق نمی‌خواهم قضاوت کنم. خوانندگان شریعتی از طیف‌های مختلف بودند، ولی کسانی که به مطهری گوش می‌کردند عمدتاً از یک طیف خاص بودند. مخاطبان وی از چپ تا راست، از دینی تا غیردینی بودند و این نشان می‌دهد

گفت‌وگویی من با دکتر سید صادق حقیقت، گفت‌وگویی شاگردی بود که به نسل پس از شریعتی تعلق داشت و شریعتی را از دهه ۷۰ تاکنون خواننده بود با استادی که جوانی‌اش در عصر شکوه شریعتی گذشت. با او به انقلاب رسید و مکاتب جدید را فهمید. به‌خاطر همین، باید صادقانه بگویم که درباره نگاه او نسبت به شریعتی دچار سوءفهم بودم که تا حدی برطرف شد؛ یعنی شما شاهد گفت‌وگویی هستید که این چنین با اختلاف نظر شروع می‌شود و با اتفاق نظر پایان می‌پذیرد. بدون این که علی‌الظاهر کسی مجبور باشد حرفش را پس گیرد یا کوتاه بیاید و از این قبیل. البته باید این نکته را بگویم که من بر سر مسخ سنت و غلظت ورودی گزاره‌های سوسیالیسم به اسلام از سوی مرحوم دکتر شریعتی با نظر دکتر حقیقت به توافق نرسیدم و این هم از مزایای انکارناشدنی «با هم حرف‌زدن» به جای «درباره هم حدس‌زدن» است.

WWW.SOIR

به معنای حرکت سیاسی خود ما برای آماده کردن زمینه ظهور است. بنابراین، مفهوم انتظار هم کاملاً تغییر می‌کند. مثال دیگر تشیع است. مفهوم تشیع در گفتمان اسلام غیرسیاسی، مثل گفتمان آیت‌الله بروجردی و معظم فقها در طول تاریخ قرار می‌گیرد، اما تشیع در گفتمان دکتر شریعتی، تشیع علوی است؛ یعنی یک مرزبندی با تشیع صفوی دارد؛ و می‌گوید که در تشیع صفوی، علما با درباریان و پادشاهان همکاری می‌کردند. علما به شاهان مشروعیت می‌دادند و شاهان هم زمینه فعالیت فرهنگی را برای علما فراهم می‌کردند، اما در گفتمان تشیع علوی، اساساً گفتمان انقلاب و اعتراض وجود دارد که این مفهوم، در اساس، از تجدد چپ به فرهنگ ما وارد شده است. گفتمان انقلاب، اساساً در اسلام غیرسیاسی وجود نداشت و مفهومی مدرن تلقی می‌شود و در فرهنگ دینی ما وجود ندارد. در فرهنگ دینی ما، مفهوم مبارزه با ظلم وجود دارد؛ ولی انقلاب به مفهوم مدرنش نیست. در گفتمان سوسیالیسم، انقلاب و اعتراض، یک ارزش است و دکتر شریعتی هم از انقلاب و اعتراض، مفهوم مثبتی ارائه داد. نتیجه‌ای که از این پنج نکته گرفته می‌شود این است که دکتر شریعتی به‌عنوان یک متفکر اسلامی و نواندیش دینی، دال‌های سوسیالیستی را وارد گفتمان اسلام سیاسی کرد و سنت را به ایدئولوژی تبدیل نمود.

من باز هم متقاعد نشدم که بازگشت به معنای اولیه و ساخت نخستینی این مفاهیم، که حتی در مثال‌های شما هم هست، برگرفته از سوسیالیسم است. کجای احیای سنت انتظار، ولایت، امامت و نفی تقیه با رویکرد سوسیالیستی صورت گرفته است؟ تمام حرف شریعتی اینست که این سنت‌ها مرده بودند، به‌خاطر اینکه نگاه ما مدام به اسلام ۲ و ۳، اسلام فقیهان و اسلام رسمی بود. این روند روز به روز آرمان‌های اسلام یک که اسلام محمد و علی و صدر اولیه بود را کم‌رنگ‌تر می‌کرد. در تبیین شما هم شریعتی روایتی برخلاف روایت فقیهان به‌دست داده است. آیا این ایراد کار اوست؟ گذشته از این، شما سنت و ایدئولوژی را به چه معنایی به کار می‌گیرید؟

دکتر به دنبال آن بود که قرائتی از اسلام به‌دست دهد که مکتب راهنمای عمل باشد؛ همان‌گونه که مارکسیسم این‌گونه بود. دال انقلاب یا مبارزه وقتی به اسلام وارد شد، با دال‌های موجود همانند انتظار و شهادت مفصل‌بندی می‌کند و معنای اولیه خود را از دست می‌دهد. دکتر شریعتی به ایدئولوژیک کردن دین نیاز داشت. سنت، مجموعه داشته‌هاست و اعم از دین است. مقصود از ایدئولوژی، مجموعه تفکرات منسجمی است که راه عمل اجتماعی را برای انسان تجویز می‌کند. تبدیل سنت به ایدئولوژی توسط شریعتی به این معناست که سنتی که راه تحول، تغییر اجتماعی و بایدها و نبایدهای اجتماعی را در اختیار ما نمی‌گذاشت، چنان تغییر داد که تبدیل به ایدئولوژی به عنوان راهنمای عمل شد.

این دو واژه «تغییر دادن» و «احیا کردن» تا حدودی به هم نزدیکند، اما معانی متفاوتی دارند. استاد ملکیان زمانی در پاسخ به همین ادعا که شریعتی اسلام را ایدئولوژیک کرد، گفته بود که اسلام ایدئولوژیک بود، شریعتی آن را احیا کرد.

من این نکته را در کتاب «روش شناسی علوم سیاسی» توضیح داده‌ام و بحث جناب استاد ملکیان را نقل و نقد کرده‌ام. ببینید، اینجا یک آشفتگی در تعریف مفاهیم صورت گرفته است. آن مفهومی که دکتر سروش از

می‌کنند، یعنی در دل آموزه‌های اسلامی پرشش طرح می‌کنند، ولی تصور می‌کنم که این تحلیل شما هم نوعی تخفیف و تقلیل کار فکری و اجتهاد دکتر در تاریخ و اصول اسلامی است که تمام نقاط اجتهادی کار او را برگرفته از مارکسیسم و سوسیالیسم بدانیم.

این نقطه ضعف یک اندیشمند است که برای توضیح مکتب خود از دیگر مکاتب غیرالهی بهره جوید. وقتی که شما مبنای سوسیالیستی را وارد بحث‌های اسلامی کردید، می‌شود اسلام سیاسی با دال‌های سوسیالیستی! اسلامی که نزد تئوری‌پردازان اسلام غیرسیاسی، چندان الگوی حکومت نداشت، اینک با رنگ و لعاب سوسیالیستی شکل انقلابی پیدا می‌کند. البته من برخلاف شما مارکسیسم را به سوسیالیسم عطف نمی‌کنم؛ و عمداً به جای مارکسیسم، سوسیالیسم را به کار می‌برم؛ چون مارکسیسم مکتبی است که اساساً با اسلام قابل جمع نیست؛ اما سوسیالیسم مفهوم رقیب‌تری است که احتمال جمع‌شدنش با مفاهیم دیگر وجود دارد، حداقل نزد دکتر شریعتی، چنان‌که با مکاتب دیگر هم جمع می‌شود. مطهری هم در کتاب «پیرامون انقلاب اسلامی» از سوسیالیسم اخلاقی دفاع می‌کند.

خود مرحوم دکتر هم به این دلیل سوسیالیسم را به کار می‌گیرد که از ماتریالیسم و سانتالیسم موجود در مارکسیسم که آن‌ها را قبول نداشت، فاصله بگیرد. تعبیر شما هم اساساً درست است و به کار بردن مارکسیسم در اینجا بحث را غلط می‌کند.

بله. اما رکن پنجم استدلال اینست که وقتی دکتر از دال‌های

**ممکن است وی دین را در برخی ابعاد احیا کرده باشد، اما تبدیل کردن سنت به ایدئولوژی، احیای دین نیست؛ بلکه پر کردن قالب دین توسط دال‌های سوسیالیستی به قصد ایدئولوژیک کردن آن است.**

سوسیالیستی در دین استفاده کرد، شواهدی وجود دارد که تفسیر دینی او سوسیالیستی (و به معنایی التقاطی) می‌شود. به این معنا که تا زمان شریعتی، از امامت، مفهومی در فرهنگ تشیع وجود داشت و شریعتی مفهوم جدیدی آورد. به بیان دیگر، قالب مفهوم امامت را حفظ کرد، اما محتوای آن را عوض کرد. امامت در فرهنگ شیعی، امامتی بود که فقهای ما در طول تاریخ توصیف کرده بودند. بعد از امام حسین (ع) تقیه آغاز شد و در دوره غیبت کبری هم، اساساً فقها و شیعه در حال تقیه بودند، ولی از دیدگاه شریعتی، امامت مفهومی خاص پیدا می‌کند: کسی الگو و امام می‌شود و همه باید از او اطاعت کنند و بدین ترتیب، رابطه بین امت و امامت برقرار می‌شود. در این مدعای پنجم من به چند مفهوم اشاره می‌کنم که ببینیم چگونه مفاهیم در گفتمان اسلام سیاسی تغییر پیدا می‌کند. به بیان دیگر در نظریه گفتمان، اگر یک دال از یک گفتمان وارد گفتمان دیگری شود، تحول معنایی پیدا می‌کند. علتش هم این است که دال جدیدالورود در ارتباط با دال مرکزی گفتمان خود و دال‌های دیگر هست و با آنها عمل مفصل‌بندی انجام می‌دهد. دال‌های سوسیالیستی در درون گفتمان اسلام سیاسی معنای جدیدی پیدا می‌کنند. مثال دیگر، مسأله انتظار است. بر اساس آن مفهومی که در اسلام غیرسیاسی وجود داشت، وظیفه ما در زمان غیبت امام زمان، دعا کردن و انتظار کشیدن بود تا امام (ع) ظهور و بر ما حکومت کنند، اما در گفتمان اسلام سیاسی، انتظار

ما در قضاوت و تحلیل خود و آن مدعایی که اشاره کردیم باید بین اسلامیات، کویریات و اجتماعیات وی تفاوت قائل شویم. در این بحث، بی‌مسأله‌ترین بخش، کویریات است. مباحثی است که مربوط به اوضاع روحی، زندگی، برداشت‌های عرفانی از حج و کتاب کویر می‌شود و چندان تحت پوشش مدعای ما قرار نمی‌گیرد. اجتماعیات تا حدی در این بحث قرار می‌گیرد. بخش اسلامیات تا حد بسیار زیادی مشمول مدعای ماست، یعنی این مدعا که دکتر شریعتی دال‌های سوسیالیستی را وارد اسلام سیاسی کرد.

اندیشه سیاسی دکتر شریعتی، ترکیبی از سوسیالیسم و اسلام است. ما در اسلامیات می‌توانیم کدهای زیادی نشان دهیم که دکتر شریعتی اصولی از سوسیالیسم و مارکسیسم را پذیرفته و چون مسلمان است و اسلام را هم پذیرفته، هم‌نهاد و سنتی بین این دو ایجاد کرده است. مثلاً در فلسفه تاریخ، اساساً دکتر شریعتی نظریه دیالکتیک را می‌پذیرد که تز، انتی‌تز و سنتز مبنای تحلیل باشد. در فلسفه تاریخ، همان‌طور که مارکس و پیش از او هگل، اعتقاد داشتند که تضاد دیالکتیکی باعث حرکت می‌شد، دکتر شریعتی معتقد است این تضاد وجود دارد. همان‌طور در انسان‌شناسی، اعتقادش اینست که تضاد بین دو بعد انسان، بعد الهی و بعد گل یا لجن بودن انسان، باعث رشد و تعالی او می‌شود. از اصطلاحات دیگر او وصفی است که برای ابوذر به کار می‌گیرد: «سوسیالیست خداپرست». همین ترکیب بارزترین نشانه است که بین این دو تعارضی نمی‌بیند. حالا شاید این هم نکته‌ای باشد که تز محمد نخبش، «خداپرستان سوسیالیست» بود، اما شریعتی می‌گوید: «سوسیالیست خداپرست». از جانب دیگر، نظریه‌های اقتصادی که ارائه می‌کند و تضادی که با کاپیتالیسم دارد و نقدی که بر آن وارد می‌کند، تا اندازه زیادی مؤید این فرضیه است. مدینه فاضله او که جامعه بی‌طبقه توحیدی است، گریه‌بردار شده از جامعه بی‌طبقه مارکس است.

قبل از آن که رکن پنجم استدلال خود را بیان کنید، عرض کنم که البته در سخنرانی‌ها و نوشته‌های سال‌های آخر مرحوم دکتر، بعد از زندان می‌بینیم که از امامت به عنوان اصل مترقی برای پیش بردن و رشد جامعه پس از پیغمبر، و با توجه به واقعیاتی که در تاریخ اسلام رایج ما یا مباحث کلامی و فقهی مغفول و متروک مانده بود، بحث می‌کند. شاید به این جهت باشد که به عقیده شما این می‌شود گریه برداری از سوسیالیسم.

البته به این بحث می‌رسیم. اما اصل بحث تغییری نمی‌کند؛ و بر اساس آن، مبنای سوسیالیستی توضیح داده می‌شود.

یعنی شما می‌گویید که آنجا هم که از امامت، از ترک حج امام حسین و تحلیل آن و برجسته سازی‌های مقاطع مختلف زندگی علی به عنوان یک مبارز، یک مظلوم، یک حق و یک امام می‌گوید و تفاسیر سیاسی از ابعاد اسلام حاکم و محکوم و چرایی آن و تزه‌های دیگری که بر اساس آنها اسلام شناسی را پیش می‌برد، از اصول سوسیالیستی پیروی می‌کند؟ من اصلاً منکر اصل مدعای شما نیستم و اصلاً هم آن را بد نمی‌دانم. اتفاقاً این راه زنده کردن رسوبات بی‌تحرك و افسون زده و بی‌خاصیت شده سنت اسلامی است که دیگر به هیچ دردی نمی‌خوردند، یعنی به خیر عرصه عمومی نمی‌رسیدند. کار کردی که قاعدتاً باید می‌داشتند، اما آن را به‌واسطه استفاده نکردن متفکران مسلمان از دست داده بودند. هیچ ایرادی هم ندارد که به‌واسطه این گفت‌وگوی مکاتب با یکدیگر نتیجه اثربخشی حاصل شود، مثل امروز که حقوق بشر یا لیبرالیسم چنین نقشی را بازی

دموکراسی. اگر شریعتی با دموکراسی مخالف است، نه با دموکراسی که در اسلام سیاسی تعریف می‌شود، بلکه با آن دموکراسی که در غرب معهود است. او حتماً با لیبرال دموکراسی مخالف است، چون در رابطه امت و امام در گفتمان اسلام سیاسی، آن دموکراسی نمی‌تواند معنا داشته باشد.

◆ البته در نقد لیبرال دموکراسی، دلایل درون دموکراسی هم دارد که فارغ از چارچوب امت و امامت است. از رأی‌سازی توسط تبلیغات و سرمایه‌داری و بستر اجتماعی ضعیف و رشدنکرده به عنوان فریب دموکراسی برای تحکم اراده برتر بر توده‌ها، در قالب دموکراسی نام می‌برد و بزرگترین دشمن دموکراسی را در چنین جوامعی خود دموکراسی می‌داند.

بله. آن‌ها جوانب منفی لیبرال دموکراسی است. اگر به زبان کنونی بخواهیم بگوییم دموکراسی اسلام سیاسی شریعتی، نوعی مردم‌سالاری دینی است. وقتی دموکراسی وارد گفتمان اسلام سیاسی غیرفقه‌ای شد، به مردم‌سالاری خاص خود بدل می‌شود. مثل مفهوم «جامعه مدنی» که ریشه در مدینه‌النبی پیدا کرد؛ و صدر و ذیلش با هم ناهمخوان شد.

◆ البته توجه دارید که نقد شما بر مدل سیاسی شریعتی که البته دقیقاً این نیست، از زمان کنونی و با تجربه این ۳۳ سال پس از درگذشت او وارد می‌شود و شما مسائل زمانه خودتان را بر شریعتی عرضه می‌کنید. گذشته از این، بر اساس این نکات می‌توان نتیجه گرفت که شریعتی با هر نوع دموکراسی متداول دیگر مخالف بود؟ چون بر اساس برخی برداشت‌ها، از اومانیسیم پررنگی که در اجتماعیات و حتی کویریات شریعتی وجود دارد، می‌توان فهمید که مدل سیاسی او به سوسیالیسم دموکراسی نزدیک است.

مدل مطلوب مرحوم مطهری هم در کتاب «پیرامون انقلاب اسلامی» تقریباً همین مدل سوسیالیسم دموکراسی است؛ نکته‌ای که تا به حال مغفول مانده است. من می‌گویم در حق شریعتی اجحاف نکنیم. نگوییم شریعتی سوسیالیست یا مارکسیست بود؛ چون هم سوسیالیسم و مارکسیسم، و هم کاپیتالیسم را نقد می‌کند و به مکتب اسلام می‌رسد. منتها قرآنی که از مکتب اسلام دارد، یک قرآنی ترکیبی است که دل‌ها و گزاره‌های زیادی از سوسیالیسم در آن وجود دارد.

◆ البته پرسش مهم می‌تواند این باشد که گفتمان اسلام سیاسی فقه‌ای که در انقلاب پیروز شد چه نسبتی با آراء مرحوم شریعتی دارد؟ چون در بعضی تفاسیر، شریعتی خیلی به وضع موجود شبیه می‌شود.

پاسخ مختصر من این است که آن گفتمان اسلام سیاسی که قبل از انقلاب ساخته شد و مرحوم شریعتی در آن تأثیر زیادی داشت، متأثر از سوسیالیسم بود؛ اما آن گفتمان اسلام سیاسی فقه‌ای که در انقلاب پیروز شد، متأثر از سوسیالیسم نبود؛ زیرا اساساً فقیهان و کسانی که در گفتمان اسلام سیاسی فقه‌ای نقش داشتند، نسبت چندانی با تجدد نداشتند، چه رسد با تجدد چپ. پس «به لحاظ اندیشه‌ای»، ما نمی‌توانیم ارتباط تعریف شده‌ای بین گفتمان اسلام سیاسی فقه‌ای با گفتمان اسلام سیاسی شریعتی پیدا کنیم. اما به لحاظ جامعه‌شناختی، گفتمان اسلام سیاسی که شریعتی آن را تبلیغ می‌کرد، بر جوانان و دانشجویان تأثیر بسیار زیادی نهاد.

می‌توان اصل دغدغه شریعتی را بیرون کشید که تلاش برای تغییر فرهنگ دینی و دگرگونی فکری، بویژه متکی بر اصل عرفان بوده است که در آن نسبت به تمام ادیان و مکاتب الهی و بشری، هم‌زبانی و گفتگو و همدردی دارد و می‌کوشد راه‌های انحراف دین و سوجدویان و متولیان رسمی دین را ببندد.

بله. اولاً من هم معتقدم مسخ صورت‌گرفته و هم معتقدم مسخ، امری منفی است. هرچند تعریف ایدئولوژی از دیدگاه دکتر شریعتی منفی نبوده، اما محتوای کاری که انجام داده قابل نقد است. ثانیاً ممکن است وی دین را در برخی ابعاد احیا کرده باشد، اما تبدیل کردن سنت به ایدئولوژی، احیای دین نیست؛ بلکه پرکردن قالب دین توسط دال‌های سوسیالیستی به قصد ایدئولوژیک کردن آن است. البته با بحث سوم شما موافقم. بنده هم ادعا نکردم که شریعتی مدافع حرکت‌های مسلحانه بود و باز نمی‌خواهم اندیشه او را به مفهوم انقلاب فروکاهم. اما نباید فراموش کرد که اصل مدعای بنده این بود که شریعتی انتقال‌دهنده دال‌های سوسیالیستی به اسلام سیاسی (غیرفقه‌ای) بود.

◆ فکر کنم پس از این مقدمات می‌توانیم به همان سؤال اول برسیم که دیدگاه دکتر نسبت به آزادی و دموکراسی چه بود؟

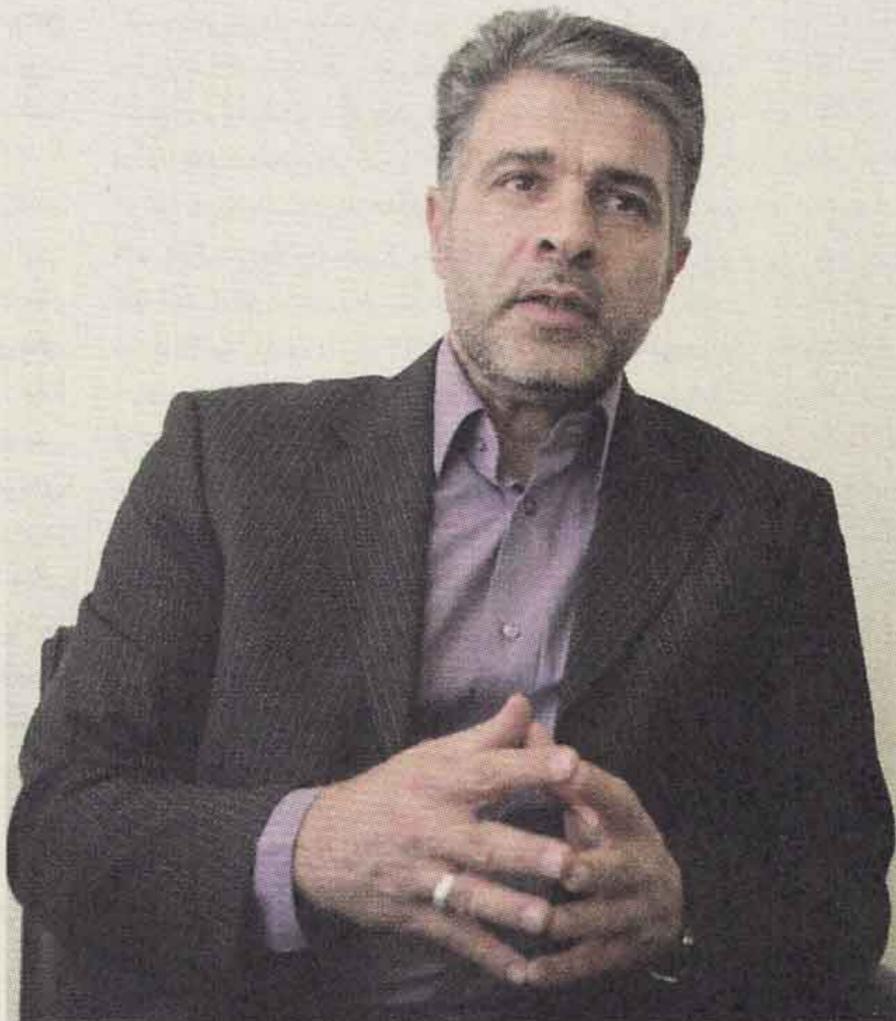
بر اساس مقدمات قبل، جایگاه آزادی و دموکراسی در گفتمان اسلام سیاسی ایدئولوژیک‌شده (با این قیود) مشخص است. آزادی، آزادی لیبرالی نیست. آزادی که در مفهوم تجدد غربی وجود دارد، نیست. آزادی است که بر اساس اسلام تفسیر شده، محدوده‌های مشخص شده و در رابطه امت و امامت و وظایف انقلابی، معنا می‌شود. به بیان دیگر، آزاد کسی است که آزادی دارد و خودش را فدای جامعه‌اش می‌کند. این‌ها را از بحث‌های شریعتی خوانش می‌کنم، و عین عبارات شریعتی نیست. آزاد کسی است که مبارز است و در راه عقیده خودش، برای محقق کردن آن مکتب و عقایدی که مورد نظرش است، مبارزه می‌کند و چه بسا که خونس را هم در این راه بدهد (مفهوم شهادت). این آزادی واقعی است نه آزادی لیبرالی که مبتنی بر فردگرایی است. همین‌طور است

ایدئولوژی می‌گوید و تلقی‌اش این است که شریعتی دین را ایدئولوژیک کرد، ایدئولوژی به معنای «آگاهی کاذب» است. آن مفهومی که استاد ملکیان اشاره می‌کند، ایدئولوژی به معنای گزاره‌هایی است که بدون دلیل پذیرفته می‌شوند. مثل این که چون دین گفته، باید پذیرفت، درحالی که آن مفهومی از ایدئولوژی که منظور شریعتی و مطهری بود، به معنای مجموعه عقاید راهنمای عمل بود. این تعریف نزد مطهری و شریعتی اصلاً منفی نیست. پس، اساساً این سه متفکر سه تعریف از ایدئولوژی داشته‌اند و نقد سروش به شریعتی و نقد ملکیان به سروش بر سر یک مفهوم نیست.

◆ یعنی منظور آن اینست که سروش منظور شریعتی را از ایدئولوژی متوجه نشده یا عامدانه مفهوم دیگری را از آن مراد کرده است؟

شاید منظور شریعتی را متوجه شده باشد، ولی آن مفهومی که در کتاب «فربه‌تر از ایدئولوژی» آورده آن تعریفی نیست که شریعتی گفته است و آن چیزی هم که ملکیان در نقد سروش می‌گوید اصلاً آن چیزی نیست که سروش و شریعتی می‌گویند. پس، بحث فعلی ما این نیست که نقد سروش به شریعتی از نظر محتوایی وارد است یا نه، بلکه بحث بر سر این است که تعاریف قصد شده متعدّدند. البته ایدئولوژی غیر از این چهار، پنج معنی، معانی دیگری هم دارد که بسیار مهم هستند. بحث ما این بود که سنت تبدیل به ایدئولوژی شد. نمی‌خواهم مفهوم کاملاً مارکسیستی از ایدئولوژی را لحاظ کنم. تعریف خود شریعتی را هم می‌توان گرفت: مجموعه گزاره‌های راهنمای عمل. مکتب اسلام و تشیع که در قرائت غیرسیاسی، ایدئولوژیک نبود، یعنی اعتبار چندانی برای تحول سیاسی محسوب نمی‌شد، بر اساس برداشت‌های سوسیالیستی مرحوم دکتر شریعتی تبدیل به ایدئولوژی شد. از دیدگاه شایگان، تبدیل شدن سنت به ایدئولوژی، یعنی مسخ یک مکتب. یک مکتب در اساس خود، دارای مفاهیمی است و شما برای این که بتوانید با آن انقلاب بکنید و برداشت اجتماعی از آن داشته باشید، طوری گزاره‌ها و دال‌های آن را تفسیر می‌کنید که راهنمای عمل اجتماعی برای شما بشود و این چیزی نیست جز مسخ یک مکتب.

◆ شما خودتان هم با مدعای اخیر موافقت دارید؟ اول اینکه مسخ معنای منفی‌ای دارد، در حالی که شما پیش از این گفتید مراد شریعتی و مطهری از ایدئولوژی به معنای گزاره‌های راهنمای عمل اجتماعی، اصلاً منفی نیست. دوم، اگر کسی نشان دهد که دین رایج در آن دوره دچار مسخ معنا و از کار افتادن مفاهیم عمده سیاسی، اجتماعی خود شده بود و آقای شایگان به همان دین علاقه داشت و از هر نوع دخالت آموزه‌های دینی در جامعه و سیاست بدش می‌آمد و به همین دلیل هم کار شریعتی را که به تمامه احیا بود، مسخ نامید، چه پاسخی می‌توان داد؟ سوم، نمی‌توان علت بازآفرینی نمادها و مفاهیم تشیع را از جانب شریعتی، فقط به انقلاب خواستن، فرو کاهید. از مخالفت‌های مکرر شریعتی با حملات مسلحانه، و هر نوع راه حل سریع و زودبازده، که این روزها مد شده است،





سروش دباغ:

# تاریخ قرائت ایدئولوژیک از دین تمام شده است

آثارش می کرد بر اینم چندان ملموس نبود، اما سر و کارم بیشتر با «خودسازی انقلابی»، «شیعه»، «از کجا آغاز کنیم» بود که در دسته اجتماعیات و اسلامیات جای می گرفت.

◆ از کدام یک از این آثار بیشتر تأثیر می گرفتید؟

فکر می کنم «شیعه» و «تشییع علوی - تشییع صفوی» و نیز «پدر، مادر، ما متهمیم» و «اقبال» و «با مخاطبان آشنا» بیشترین تأثیر را بر من داشت.

بعد از ورود به دانشگاه، شریعتی را در آئینه مخالفانش بیشتر دیدم، از قبیل دکتر سروش و دکتر شایگان. تا سال ۷۵ این نگاه به شریعتی با من بود. در این سال، اولین ویژه نامه‌ای که به مناسبت سالگرد شریعتی در دانشگاه منتشر شد، کاری بود که با محوریت من و سایر دوستانم در دانشکده داروسازی گردآوری شد و طبیعتاً می دانید که در آن مقطع، این کار ساده‌ای نبود؛ زیرا خیلی از اطرافیانم از این کار ترس داشتند. بعد از انتشار ویژه نامه چند سمینار با همین موضوع برگزار شد که بدون تردید بی سابقه و در نوع خودش یک اتفاق بود. این فاصله هشت یا نه ساله متعلق به اولین مواجهه من با شریعتی بود.

◆ بعد از این دوره اول فکر می کنید شریعتی در ادامه مسیر بر شما تأثیری داشت یا خیر؟

بعد از این دوره که داروسازی می خواندم رفته رفته جدی تر به مطالعه فلسفه پرداختم و در کلاس های استادان فلسفه و نیز در کلاس های مؤسسه معرفت و پژوهش شرکت می کردم. بعد از آن هم به طور رسمی در خارج از کشور تحصیلات فلسفی ام را شروع کردم. در این دوره به مرور احساس می کردم سستی هایی در استدلال های ایشان وجود دارد. الآن که با شما صحبت می کنم تصویر متفاوتی از او دارم؛ نه این که از ارادتم چیزی کم شده باشد، اما به این نتیجه رسیدم که بسط

◆ تصویر شما از مرحوم شریعتی چگونه تصویری است؟ آیا شریعتی را بیشتر از اسلامیاتش می شناسید یا کویریات یا اجتماعیات؟

اگر بخواهم تصویر وفادارتری به واقعیت را تشریح کنم باید از دو دوران سخن بگویم. اولین برهه، سنین نوجوانی و اوایل دبیرستان بود که من با آثار ایشان آشنا شدم و مثل بسیاری از اطرافیان شروع به مطالعه آثارش کردم و این مطالعات باعث شد رابطه ای بسیار عاطفی با این آثار برقرار کنم. من در دبیرستان نیکان درس می خواندم که گردانندگان آن منتسب به انجمن حجیه بودند و قرائتی ارتدوکس گونه از دین داشتند، لذا با عقاید شریعتی بر سر مهر نبودند و گهگاه در محیط مدرسه، نقدهایی را بر آثار و عقایدش وارد می کردند. خصوصاً به اسلام شناسی و قرائتی که او از شیعه ارائه می داد. یادم هست که این برخوردها را بر نمی تافتم و در مقام پاسخ به آنها بر می آمدم.

◆ این مخالفت ها بیشتر صورت سیاسی داشتند یا واقعا از سر اعتقاد چنین نقدهایی را در کلاس مطرح می کردند؟

بیشتر از منظر کلامی او را نقد می کردند و هر چند که بعدها فهمیدم تسلط چندانی هم بر کلام نداشتند اما بر حدیث مسلط بودند. انصافاً انسان های بی اطلاعی نبودند و بررسی های جدی ای در شیعه انجام داده بودند. حتی گاهی بحث هایشان رنگ و بوی فلسفی هم می گرفت، اما بیش از آن که رنگ و بوی عقلی و فلسفی داشته باشد، حدیثی و نقلی بود. آن زمان در جلسات اصول عقاید هم شرکت می کردم که بیشتر روی «ایدئولوژی شیطان» آقای سروش و «فروغ ابدیت» آقای سبحانی کار می کردیم و در کنارش، گاهی نظریات اسلام شناسی دکتر شریعتی هم نقد می شد. این اولین مواجهه من با شریعتی بود. در آن زمان، این تفکیک که خود دکتر از

اگر تمامی اهالی اندیشه یک صدا و هم قول باشند که برای تشخیص نمره عقلانیت یک متن تنها یک معیار وجود دارد و آن، داشتن زبانی استدلالی (شاید شبیه آنچه که در متون فیلسوفان تحلیلی مسلک دیده می شود) است، آن زمان تمام اندیشه وران ایران با دکتر سروش دباغ هم عقیده می شدند که شریعتی در پروژه بسط عقلانیت در ایران سهمی ندارد. حال آن که تعاریف اهالی اندیشه از عقلانیت یکسان نیست و به تناسب آن، معیارهای تشخیص سهم و سطح، متفاوت خواهد بود.

دفاع شود. به نظر من حال که همه ما در دموکرات بودن توافق داریم، می‌توانیم این تکثر را به رسمیت بشناسیم.

به رسمیت شناختن این تکثر در دل خانواده روشنفکری دینی یک ضرورت است، زیرا شریعتی متأثر از کسانی چون سارتر و هایدگر است که اساسا مدرن شناخته نمی‌شوند بنابراین طرفداران نظریات شریعتی می‌توانند در عین حالی که دموکرات هستند به نقد مدرنیته هم بپردازند. روشنفکری دینی چند دهه اخیر دارای یک نسب نامه کانتی و جان استوارت میل ای است و چه در سیاست و چه در مباحث معرفتی، متأثر از فلسفه‌های انگلوساکسون است، در حالی که شریعتی در این ژانر فکری نمی‌گنجد و به نظر می‌رسد مدافعان شریعتی باید از منظر منتقدین مدرنیته به انتقادات از شریعتی که بیشتر از منظر لیبرال دمکراسی طرح می‌شود، پاسخ بگویند.

♦ آیا می‌توان در دستگاه فکری شریعتی مؤلفه‌هایی را به طور مشخص شناسایی کرد که امروز قابلیت پرداختن نداشته و باید کنار گذاشته شوند؟

به نظر من آن بخشی از تفکر شریعتی باید کنار گذاشته‌شود که ناظر به قرائت ایدئولوژیک از دین است. لازم به توضیح می‌دانم که دو نقد مشابه به این قرائت ایدئولوژیک از دین توسط دکتر سروش و پیش از او دکتر شایگان در فرانسه وارد شده‌است که البته وقتی از آقای سروش راجع به نوشته آقای شایگان سؤال کردم ایشان از انتشار آن مطلب اظهار بی‌اطلاعی کردند. اما در کل، این بخش از پروژه شریعتی را قابل بازسازی نمی‌دانم، مضافا این که بارقه‌های اومانستی که در اندیشه شریعتی به تأثیر از فیلسوفان منتقد مدرنیته می‌درخشند، این پتانسیل را دارند که از آنها یک الهیات انتقادی به همراه تئولوژی و همچنین سیاستی را استخراج کرد که منافاتی با دمکراسی نداشته‌باشد.

♦ در جایی از صحبت‌تان گفتید که نمی‌توان در پروژه بسط عقلانیت، مقامی جدی برای شریعتی در نظر گرفت، اما بر نقش جدی او در آشنایی زدایی از شخصیت‌های دینی تأکید کردید؟ آیا تناقضی بین این دو سخن نمی‌بینید؟

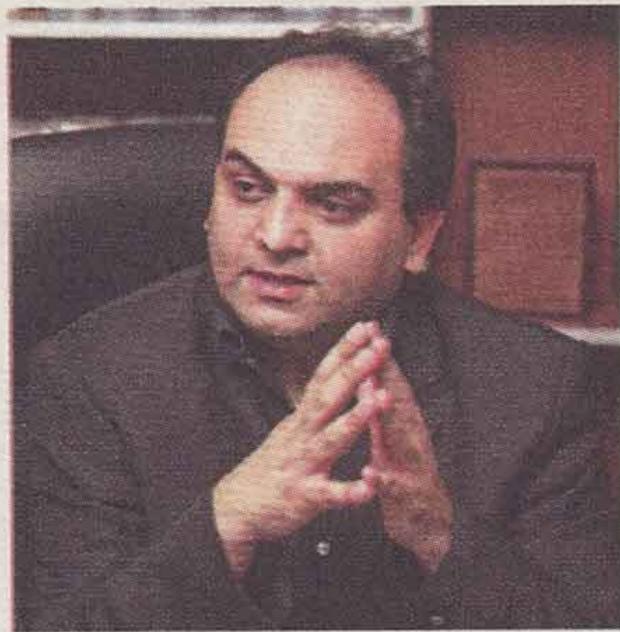
این‌گونه می‌توانم پاسخ بدهم که چون شریعتی زبانی استدلالی نداشت و خودش را ملزم به بیان استدلال برای مدعیاتش نمی‌دانست، نمی‌توانیم او را در پروژه بسط عقلانیت چندان جدی ببینیم. او تنها آنچه را که به آن رسیده بود بیان می‌کرد. فضایی که شریعتی در آن سخن می‌گفت بیش از آن که معطوف به حقیقت باشد، معطوف به حرکت بود. به نظر من، تعبیر قرائت ایدئولوژیک از دین برای آثار او تعبیر درستی است، چون وقتی آثار او را می‌خوانید، احساس می‌کنید نویسنده به نتایج خاص خودش رسیده و صرفا در صدد اعلان آن مدعیات است.

اما من منکر این نیستم که شریعتی یک متفکر است. او متفکر است، چون مفهوم‌ساز است. مفهوم‌سازی و به‌خصوص، ساختن مفاهیمی که در گوش مخاطب گیرا باشد، یک معیار اساسی برای تمیز دادن متفکر از غیر متفکر است.

ممکن است من هم برای خودم مفاهیمی ایجاد کنم، اما قادر به تأثیرگذاری نباشم. از این حیث، شریعتی در تاریخ معاصر ما کم نظیر است. شاید توان مفهوم‌سازی را از این حیث، بتوانیم در کسانی مثل سروش و شایگان مشاهده کنیم. «تشیع علوی و تشیع صفوی» و «شهادت» از همین دسته مفاهیم‌اند. اما از این تعبیر شریعتی که می‌گفت: «من یک محقق هم نیستم، بلکه بار قرن‌ها شکنجه بر دوش من سنگینی می‌کند» می‌توان حدس زد که شریعتی به خاطر همزاد پنداری‌هایی

کم‌نظیر است. او در دو جا می‌گوید که قصد خودکشی داشته و مثنوی او را نجات داده‌است. بیش از این هم توضیحی نمی‌دهد. گاهی تعبیر یأس‌آمیز او انسان را به یاد صادق هدایت می‌اندازد. گاهی هم که احوال خوشی به او دست داده، از نغمه‌هایی که به گوشش می‌رسد سخن می‌گوید که همین امر انتقاداتی را از سوی روحانیون به سمت شریعتی روانه ساخت، زیرا کوس نبوت از سخنانش به گوش می‌رسید. این‌ها همه نمونه‌ای از احوال آگزیستانسی شریعتی است که بیش از همه در گفت‌وگوهای تنهایی و کویریات بدون هیچ پرده‌پوشی بر آفتاب افکنده شده‌است. من با این مؤلفه سوم هم‌دل‌ام و معتقدم جای کار دارد و می‌توان برای زیستن در این جهان راززدایی شده از کسانی که این احوال خاص را تجربه کرده‌اند، بهره جست.

اما اگر بخواهم از بیرون به شریعتی به عنوان یک پروژه نگاه



♦ نیاز به تفکیک بین نقد معرفتی و نقد اخلاقی کاملا جدی است. نمی‌توان شریعتی را به خاطر آنچه که سی سال پس از مرگش رخ داده، نقد اخلاقی کرد و هیچ‌کس نمی‌تواند ادعا کند که شریعتی در اندیشه فاشیسم به سر می‌برده‌است. حساب شریعتی از کسانی چون هایدگر جداست. می‌توانیم هایدگر را نقد اخلاقی کنیم، زیرا در زمان ریاستش بر دانشگاه فرانکفورت، یهودیان را لو می‌داد.

کنم، باید بگویم رگه‌هایی از تلقی‌های اومانستی شریعتی که در مجموعه آثار ۲۸ و ۳۱ به چشم می‌خورد، می‌تواند برای شریعتیست‌ها و نوشریعتیست‌ها دستاویزی برای دفاع از او در برابر انتقادی باشد که از منظر لیبرال و بیشتر توسط گفتمان حلقه کیان به شریعتی وارد می‌شود.

تصور من این است که طرفداران شریعتی اگر بخواهند پروژه او را ادامه بدهند، نباید در برابر این انتقادات، موضع تدافعی به خود گرفته و نقدها را انکار کنند. تلقی‌های اومانستی شریعتی این پتانسیل را دارد که با قرار گرفتن در کنار آموزه‌های مکتب فرانکفورت به گفتمانی سوسیال دموکرات تبدیل شود و در کنار گفتمان لیبرال دمکراسی به حیات خود ادامه دهد و از همین منظر سوسیال دموکراسی هم از شریعتی

پروژه عقلانیت از اولویت‌های کار ایشان نبوده و آشنایی ایشان هم با فلسفه جدی نبوده و حتی برخلاف تصورم، آشنایی ایشان با اسلام هم جدی نبوده‌است. یعنی دستی در فلسفه و کلام و تفسیر و عرفان نداشتند و نیز این که باز برخلاف تصور پیشین، جامعه‌شناس هم نبودند، بلکه دکتری ایشان در ادبیات بود.

اما نبوغ و قدرت مفهوم‌سازی او به ویژه این که روشنفکر دردمندی هم بود، کماکان در تصویر من از شریعتی موجود است. او بیشتر «رتوریک» بود و حرف‌هایش با فضای استدلالی ده ساله اخیر که من در آن نفس کشیده‌ام متناسب به نظر نمی‌رسد. شکی نیست که او قطعا یک روشنفکر دینی و ادامه سلسله روشنفکران مسلمان همچون اقبال و سید جمال است که قبل از انقلاب، نمایندگان چون بازرگان و شریعتی و پس از انقلاب سروش و شبستری دارد.

♦ بنابراین آیا می‌توان گفت امروز شریعتی برای دکتر دیباغ جاذبه‌ای ندارد؟

فکر می‌کنم چند نکته جذاب در شریعتی و آثارش وجود دارد که جای کارش هنوز باقی است. یک مؤلفه جذاب، آشنا زدایی از شخصیت‌های دینی و تاریخی توسط شریعتی است. شاید درسی که او از امام حسین و حر بن یزید و ابوذر برای ما اقامه می‌کرد، بیش از آن که مبتنی بر داده‌های تاریخی باشد، حالت رتوریک داشت؛ اما در نوع خودش یک نگاه بی‌سابقه بود. در «فاطمه، فاطمه است» هم وضع به همین گونه است. این نگاه، یک نگاه جدید و سکولار به تاریخ دین و اتفاقاتی که در طول تاریخ برای دین می‌افتد، بود و سعی در آشنا زدایی از شخصیت‌های دینی داشت. شاید این نگاه زمینی به این شخصیت‌ها که به تعبیر ایشان «نه مافوق انسان» بلکه «انسان مافوق» هستند در حد یک بارقه و یک اخگر در دکتر باقی ماند، اما همین بارقه به گوش بسیاری از متدینین و مذهبیون آزاردهنده بود. هر چند که این بصیرت، بعدها در نوشته‌های سروش و دیگر روشنفکران ادامه یافت. به این صورت که لف و نشر دین در طول تاریخ چگونه است و این رخدادها چه آثار و نتایجی برای دین به بار می‌آورد. به نظر من، این نگاه هنوز جای کار و تحقیق و تأمل دارد.

مؤلفه دومی که کار شریعتی را برای من جذاب می‌کند، خلوص و صداقت و هنرمندی‌ای بود که در ابراز دردهای شریعتی مشهود بود. به لسان امروزی‌تر یکی از اسرار موفقیت شریعتی این بود که در آن ایام، قشر مذهبی را با ژانرهای نامتعارف و نامألوف آشنا کرد. در صحبت‌های او از رمان و اشعار اخوان یاد می‌شد و نیز تئاتر سریداران را در حسینیه ارشاد روی صحنه می‌برد. در فضای آن زمان این خیلی مهم بود که دین‌داران با ژانرهای مدرن آشنا شوند، هر چند که به عنوان یک محقق فلسفی، معتقدم آشنایی او با هایدگر و سارتر بسیار سطحی بود و بعضا اشاراتی هم که در نوشته‌هایش از فری کوئنس آورده، غلط است. از قضا من فکر می‌کنم آشنایی او با ادبیات بیش‌تر از فلسفه بود و این امر با تیپ شخصیتی رمانتیک او همخوانی داشت. به تعبیر آقای رهنما، مردی بود در جستجوی ناکجا آباد.

مؤلفه سوم این است که جهان شریعتی جهان بسیار فراخی بود. در جهان او هم بودا جمع می‌شد و هم علی بن ابیطالب و در عین حال، در بردارنده دغدغه‌های عمیق آگزیستانسی او هم بود. از نمونه‌های این دغدغه‌ها «گفت‌وگوهای تنهایی» و «هبوط در کویر» است که در میان روشنفکران، عموما و روشنفکران دینی ما خصوصا

شریعتی که کمتر حال و هوای انقلابی دارد «حج» است که آن هم لابد به خاطر احوال درونی خاصی است که برای دکتر پیش می آمده است. به همین ترتیب، تلقی او از مفهوم تصوف هم در جهت انقلابی گری است. او در مورد حلاج این تعبیر را به کار می برد که مرگی پاک در راهی پوک داشت. از نظر شریعتی انسانی که به تضاد طبقاتی توجهی ندارد و نسبتی بین خود و زندگی اجتماعی ایجاد نمی کند، در راهی پوک قدم بر می دارد. لذا میانه چندان خوبی با عرفا ندارد. منظومه شریعتی معطوف به حرکت است و در این منظومه، تمام شخصیت هایی که توجهی به حرکت کردن ندارند چه ابوعلی سینای فیلسوف و چه حلاج عارف، جایگاهی ندارند.

◆ **به عنوان آخرین سؤال، اگر شریعتی امروز می بود، به نظر شما چه پروژه های را برای خودش تعریف می کرد؟**  
سؤال دشواری است و نمی توان جواب دقیقی به آن داد. تنها حدس می زنم از آن جایی که شریعتی انسان باهوشی بود، پروژه اش را در یک بستر آگزیستانسی - اومانیستی بازسازی می کرد. شاید کسی بود که در ژانر الهیات انتقادی کار می کرد و در عین حال، نقاد وضعیت موجود هم بود. به لحاظ سیاسی از آنجایی که انسانی آرمان خواه بود. آنچه که محقق می شد را به احتمال قریب به یقین نمی پسندید و به لحاظ معرفتی، احتمالا به مطالعات دقیق تری در حوزه های الهی - کلامی می پرداخت، زیرا در آن زمان واقعا فرصتی برای او نبود که به مطالعات دقیق تر فلسفی بپردازد. و باز شاید اگر می بود توجه بیشتری به استدلال آوری برای سخنانش می کرد و شاید نقش جدی تری در پروژه بسط عقلانیت بازی می کرد. این ها همه نکاتی است که برای نوشریعتیست ها می تواند قابل استفاده باشد، چنانچه بخواهند ماندگار باشند. در غیر این صورت به

**گرفت که شریعتی به دنبال «حکومت اسلامی» بود؟**  
فکر نمی کنم شریعتی به طور جدی به حکومت اسلامی اندیشیده باشد، اما یکی از لوازم اندیشه اش در «امت و امامت» حکومت اسلامی است. شاید برخی معتقد باشند حکومت اسلامی از لوازم ناخواسته حرف او بود، اما مهم برای من این است که لازمه منطقی «امت و امامت» حکومت اسلامی است.

◆ **به نظر شما اساسا رابطه ای بین این لوازم و دموکراسی می توان یافت؟**

شریعتی از دموکراسی رأی ها و دموکراسی رأس ها صحبت می کند و نیز از این که در دوران گذار، هر امتی به هدایت گرانی نیاز دارد. به نظر می رسد که بین این سخنان و دموکراسی بتوان رابطه ارگانیک بنا کرد. البته منتج نشدن اندیشه شریعتی به دموکراسی به این معنی نیست که لزوما اندیشه اش به فاشیسم منجر می شود. بدون شک روح بزرگ شریعتی چنین ایده هایی را نمی پروراند. در این جا تنها می توانم بگویم شریعتی دچار خطای معرفتی شده است. نیاز به تفکیک بین نقد معرفتی و نقد اخلاقی کاملا جدی است. نمی توان شریعتی را به خاطر آنچه که سی سال پس از مرگش رخ داده، نقد اخلاقی کرد و هیچ کس نمی تواند ادعا کند که شریعتی در اندیشه فاشیسم به سر می برده است. حساب شریعتی از کسانی چون هایدگر جداست. می توانیم هایدگر را نقد اخلاقی کنیم، زیرا در زمان ریاستش بر دانشگاه فرانکفورت، یهودیان را لو می داد.

من می توانم درک کنم شریعتی به خاطر اختلافی که در میزان سطح آگاهی در اقشار مختلف جامعه مشاهده می کرد اظهار می کرد که عده ای باید زمامداری دیگران را بر عهده بگیرند، اما نقص و خطای شریعتی این است که به این موضوع نمی اندیشد که اگر بنا باشد این زمامداران از عرصه قدرت کنار روند و در عین حال مقام قدرت در دستشان باشد، چه باید کرد.

به تعبیر قرآن «ان الانسان لیطغی» و به تعبیر هابز، همه ما کسانی هستیم که اگر محدودیت هایی بر ما بار نشود خیلی از خوی های سابقمان را هم از دست می دهیم.

◆ **قدری درباره درکی که شریعتی از علی و ابوذر داشت و چگونگی انتقال آن درک به نسل شما توضیح دهید؟**

تصویری که شریعتی از ابوذر و علی و امام حسین و دیگر شخصیت های دینی ارائه می کرد، تصویری انقلابی بود. لاقبل من در مورد

حضرت علی (ع) تا پیش از آن چنین درکی نداشتیم، زیرا به واسطه تعالیم سنتی با شخصیت حضرت آشنا شده بودم و او را فردی صاحب یک زندگی زاهدانه می شناختم، اما شریعتی حتی بیست و پنج سال سکوت او را هم انقلابی معنی می کرد. در مورد ابوذر تفسیر به مراتب انقلابی تری ارائه می داد و این را از تقابلی که شریعتی میان اسلام ابوعلی و اسلام ابوذر، وضع کرده بود، می توان فهمید. او متفکری مفهوم ساز بود و لذا تفسیری از مفهوم انتظار ارائه می داد که در خدمت انقلابی گری قرار می گرفت. تنها اثر

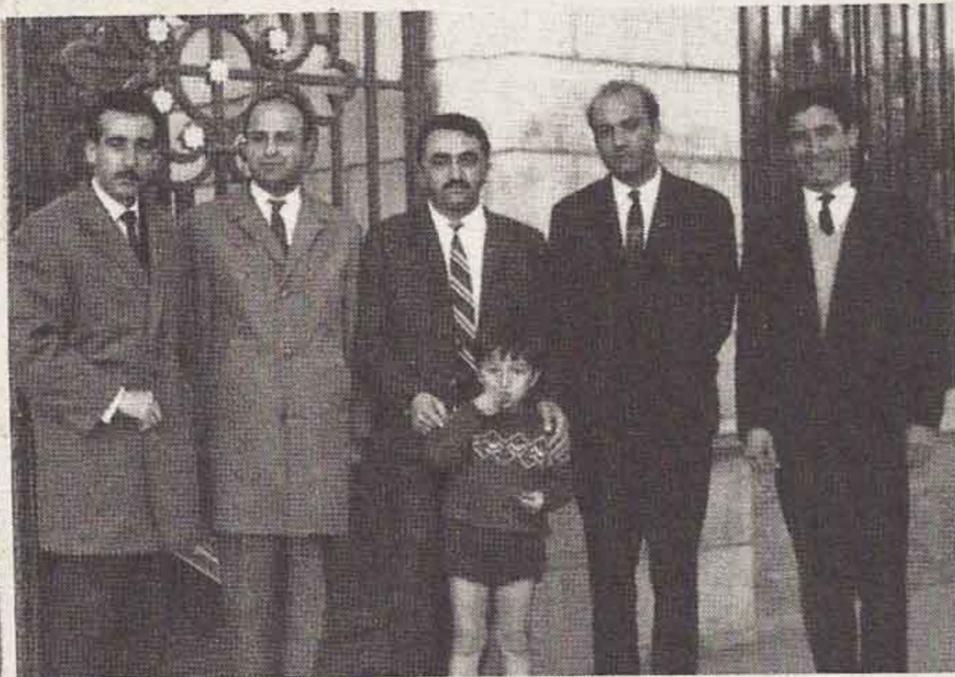
که با ابوذر می کرد نمی توانست چندان در قید دلیل آوردن برای سخنانش باشد. او حتی با فلسفه هم بر سر مهر نبود و می توان گفت بیشتر دارای یک شخصیت پُرشور و احساسی بود. لذا می بینیم در برابر تمجیدهایی که از ابوذر رنج کشیده می کرد، به ابوعلی سینا می تازد. می گویم شریعتی حقیقت جو بود اما معبودهایش، فرانتس فانون و ابوذر و دیگر کسانی بودند که زندگی آنها بیانگر معنای زندگی و رنج های توأم با آن برای شریعتی بود. باز تأکید می کنم در شریعتی، رگه های اومانیستی وجود دارد اما فضای غالب آثار او ناظر به دردها و نیز ناظر به ایجاد حرکت در جامعه است و به اصطلاح، آن رگه های اومانیستی نسبت به این فضای غالب در حاشیه قرار می گیرد نه در متن. به خاطر همین مسأله متن و حاشیه است که معتقدم نمی توان برای او در پروژه بسط عقلانیت جایگاهی در نظر گرفت، چون او اولاً و بالذات معطوف به حرکت است و ثانياً و بالعرض می توان او را حقیقت جو دانست، هر چند که او در جایی گفته که «سرشت مرا با فلسفه عجین کرده اند» اما آنچه او از فلسفه مراد می کند، مفهومی آگزیستانسیالیستی است و بیشتر مرادش فلسفه ای است که انسان را موجودی مرگ آگاه و زندگی را پدیده ای سوزناک می داند و بیشتر معطوف است به نحوه وجود انسان در جهان. این معنا از فلسفه با معنای متعارف فلسفه به عنوان رشته ای که شاغل به آن باید مراقب لوازم و لواحق سخنش باشد و در بند آوردن ادله برای مدعیاتش باشد، متفاوت است.

◆ **آیا می پذیرید که این روحیه هنوز در برخی از مشغولان به حوزه اندیشه وجود دارد که گاهی مسیر مباحث فکری را به سمتی ببرند که از دسترس استدلال خارج باشد. منظوم پرداختن به مسائل حوزه وجود شناسی و آگزیستانسیالیستی است. گاهی به عنوان یک دانشجو احساس می کنم برخی از استادان در مسیر تفکر استدلالی به نوعی احوال عرفانی یا آگزیستانسی پناه می برند و در همان جا سکنی می گزینند؟**

صحبت کردن از موضوعات آگزیستانسی را چندان تخفیف آمیز نمی دانم و خودم هم گاهی از این دست دغدغه ها داشته ام و دارم، اما فکر می کنم باید ساحت هایی را از هم تفکیک کرد. زمانی هست که شما پروژه ای اجتماعی را برای خودتان تعریف می کنید، مسلما این پروژه اولاً و بالذات اجتماعی است و شما را ملزم به داد و ستد معرفتی با نهادهای اجتماعی می کند، اما گاهی پروژه تان ناظر به احوال شخصی شماست. این ساحت، حوزه خصوصی شماست و در اینجا شما می توانید به فضاهای بیکران بسیاری سر بزیند و آنها را در نوردید. در این ساحت شما هستید و گذشته شما و عواملی که شما را تخته بند زمان و مکان کرده است. شما آزادید که احوال وجودی تان را بر آفتاب بیفکنید و آنرا با دیگران در میان بگذارید، اما در حوزه اجتماعی قواعد دیگری حاکم است و آنجا همه ما موظف به بسط عقلانیت هستیم، چه در اقتصاد، چه در سیاست و چه در بهداشت و درمان. به نظر من برای رسیدن به این عقلانیت، باید بیش از آنکه به فرآورده های کسانی چون سروش و شبستری و ملکیان توجه شود، به فرآیندهایی که این جریانها در پیش گرفته اند توجه کنیم. برای من فرآیند بسیار مهم تر از فرآورده است. پروژه بسط عقلانیت بیشتر نیازمند توجهات متدولوژیک است و از همین منظر، معتقدم افرادی چون آقای ملکیان موفق عمل کرده اند.

به همین دلیل هم تأکید دارم که از دل بارقه های اومانیستی شریعتی، مواردی بیرون کشیده شود و با عنایت به یک متدولوژی عقلانی در جامعه امروز احیا شود، اما از دیگر ساحت های شریعتی تفکیک شود.

◆ **آیا می توان از نوشته هایی چون «امت و امامت» نتیجه**



علی شریعتی با دوستان، پاریس ۱۳۴۰

بخشی از تاریخ اندیشه ما بدل خواهند شد. به نظر من، تاریخ قرائت ایدئولوژیک از دین به سر آمده است. چه به لحاظ نظری و چه به لحاظ تاریخی، سستی قرائت ایدئولوژیک از دین اثبات شده است. گرچه من به هیچ وجه اعتقاد ندارم که از قرائت شریعتی، فاشیسم و استالینیسم بیرون می آید، اما لازم می دانم تأکید کنم برای بقای شریعتیسم، باید به مؤلفه های اومانیستی او که منجر به سوسیال دموکراسی خواهد شد، توجه بیشتری بشود.

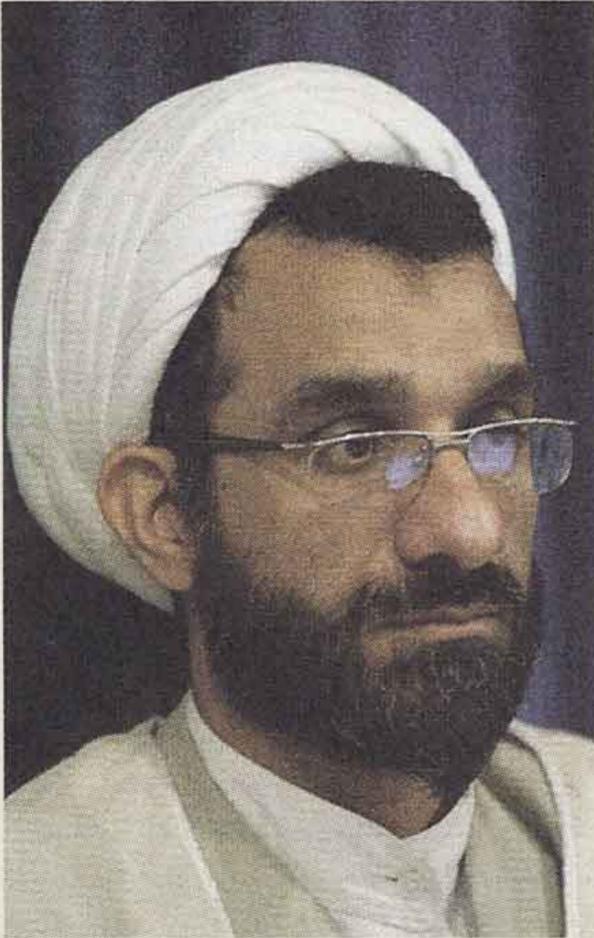


عبدالحسین خسروپناه:

## درد دین شریعتی، فلسفه اجتماعی داشت

حامد اسلامی

حجت الاسلام والمسلمین دکتر عبدالحسین خسروپناه از جمله نسل جدید فضلالی حوزوی است که به مسأله نواندیشی دینی توجهی خاص دارد. این روحانی جنوبی که از محضر علمایی چون حسن زاده آملی، جوادی آملی، سبحانی و مصباح یزدی بهره‌مند شده، مدرک دکترای کلام اسلامی را از مؤسسه امام صادق (ع) گرفته است. وی که تاکنون در مراکز گوناگون حوزوی و دانشگاهی تدریس کرده است، عضو هیأت علمی پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی است. از جمله آثار مهم خسروپناه، آسیب شناسی دین پژوهی معاصر است که به تازگی منتشر شده است. وی در این کتاب پس از ارائه توضیحاتی مقدماتی، اقدام به نقد کارنامه سه تن از مهم ترین روشنفکران دینی معاصر یعنی بازرگان، شریعتی و سروش کرده است. گفت‌وگو با دکتر خسروپناه با دشواری های بسیاری همراه بود که قسمت اعظم آن به مشغله های متعدد ایشان برمی گشت. در این گفت‌وگو، خسروپناه ارزیابی و نقد دقیقی را از آرا و اندیشه های مرحوم دکتر شریعتی ارائه کرده است.



همت بسته بودند و در این مسیر، تلاش فراوان کردند. البته از جمله اشکالات وارد بر شریعتی این بود که وی هیچ‌گاه نتوانست گفتمان و پارادایم فکری خود را نظام‌مند و مدون کند، ولی این مسأله بدان معنا نیست که او تنها به مجموعه ای از سخنرانی‌های پراکنده و بی ارتباط بسنده کرد. بنابراین می توان گفت که گفتمان شریعتی، ساختار و محتوایی نظام‌مند دارد که باید آن را از آثارش استخراج کرد. دغدغه او انحطاط مسلمین و جوامع اسلامی یعنی همان دغدغه مصلحان اجتماعی گذشته همچون سیدجمال‌الدین اسدآبادی و اقبال لاهوری است. از این رو، سند چشم‌انداز شریعتی، تحول دانش و پیشرفت اجتماعی مردم جهت رشد و توسعه آن‌ها و بازگشت به اسلام پیشرفته صدر اسلام است. این دغدغه و سند چشم‌انداز، باعث شد تا او گفتمان خود را در یک عنصر و دال مرکزی یعنی اسلام اجتماعی و هشت مؤلفه و عنصر پیرامونی یعنی انسان شناسی، اسلام شناسی، غرب شناسی، روشنفکری، پروتستانیسیم اسلامی، ایدئولوژیک کردن دین، امت و امامت (شیعه‌شناسی) و بازگشت به خویشتن سازماندهی کند. البته این هشت مؤلفه در کنار روحی واحد و یک عنصر مرکزی یعنی اسلام اجتماعی معنای روشن تری می‌یافت.

مرحوم شریعتی در مسیر ارائه و طراحی نظام فکری خود از چه اندیشه‌ها، مکاتب و اندیشمندانی متأثر بود؟

شریعتی از جریان‌های فکری شایع در جامعه ایران و جوامع انقلابی به‌ویژه مارکسیسم، سوسیالیسم و اگزیستانسیالیسم شدیداً متأثر بود، به گونه‌ای که حتی ایدئولوژی را نیز به نحوه سوسیالیستی تفسیر می‌کرد. به عبارت دیگر می‌توان گفت که شریعتی گفتمان خود را در برابر چهار جریان رایج در زمان خود یعنی اگزیستانسیالیسم، مارکسیسم، لیبرالیسم و مذهب مطرح ساخت. البته او به مذهب گرایش بیشتری داشت، ولی از کانال اگزیستانسیالیسم و سوسیالیسم به تفسیر مذهب می‌پرداخت و نسبت به لیبرالیسم گرایش سلبی نشان می‌داد تا ایجابی. البته وی برخلاف برخی از تحلیل‌گران تاریخ معاصر، شخصیتی غرب‌زده نداشت. با توجه به تأثیر شریعتی از اندیشمندانی

شریعتی بپردازند و بازنگری دیگری در این باب داشته باشند.

تعبیرات بسیاری در خصوص مرحوم شریعتی ارائه شده است، جناب عالی کدام تعبیر را در مورد ایشان می‌پسندید؟

از منظری به شریعتی، عنوان جامعه‌شناس دین داده شده است. این عنوان به دلیل دو واقعیت مهم بوده است. نخست این که بیشتر چیزهایی که او نوشته از چارچوب دین و اندیشه دینی خارج نیست و دوم این که رهیافت او به دین تحت تأثیر بعضی از مکتب‌های فکری در درون جامعه شناسی معاصر به‌ویژه مکتب فرانکفورت نوسوسیالیستی است. اما به نظر اینجانب، می‌توان شریعتی را یک فیلسوف دانست، آن‌گاه که پیرامون انسان و جایگاه او در جهان سخن می‌گوید و چگونه زیستن و انواع الیناسیون او را توضیح می‌دهد، اما فلسفه شریعتی از سنخ فرانتز قانون است که فیلسوف متافیزیک نبود و در همکاری با مردم شمال آفریقا و مردم الجزایر در مبارزه با استعمار فرانسه، ملیت خود را عوض کرد و در کنار آنها جنگید و مرد. البته اگر بخواهیم شریعتی و اندیشه‌های او را واقع‌بینانه بیان و ارزیابی کنیم، باید به قول خودش، تاریخ و جغرافیای حرفش را بفهمیم و اینکه او در چه دورانی زندگی کرده و مخاطبش که بوده و دردش چه بوده است؟ به تعبیر آلن چالمرز در کتاب چپستی علم، یک نظریه فقط وقتی می‌تواند به‌طور کافی و شایسته ارزیابی شود که توجه وافیه به زمینه تاریخی آن مبذول شود. از این رو، ارزیابی نظریه‌ها عمیقاً با شرایط ظهور اولیه نظریه‌ها ارتباط دارد.

دغدغه‌های اصلی دکتر شریعتی چه بود و آیا می‌توان ساختار منسجمی از دیدگاه‌های دکتر شریعتی ارائه کرد؟

مهم‌ترین دغدغه دکتر شریعتی، ابهام‌زدایی از معرفت دینی و کتاب و سنت در بستر تاریخ فکر بشر بود. همان‌گونه که مصلحان و نواندیشان مسلمان دیگری در جوامع اسلامی از جمله سیدجمال‌الدین اسدآبادی، شیخ محمد عبده، اقبال لاهوری، علامه طباطبایی، امام خمینی و شهید مطهری جهت احیا و تجدید معرفت دینی کمر

در باره جایگاه مرحوم دکتر شریعتی در تاریخ و اندیشه اسلامی معاصر چه توضیحی می‌توان داد؟

میشل فوکو، فیلسوف سرشناس فرانسوی که در زمان انقلاب اسلامی چند بار به ایران سفر کرده بود، پس از مرگ شریعتی از او به‌عنوان «حاضر نادیدنی» و «غایب همیشه حاضر» یاد کرده است. این تعبیر را می‌توان واقعیت حضور شریعتی در اندیشه‌های نسل نهضت‌گرا و ایدئولوژی‌محور و انقلابی دنیای معاصر دانست. امروزه با اینکه بسیاری از آموزه‌ها و دال‌ها و عناصر گفتمان شریعتی مانند سوسیالیسم، اگزیستانسیالیسم، جامعه و انسان ایده‌آل موضوعیت و جایگاه خود را از دست داده است، ولی وی هنوز به‌عنوان یک تئوریسین انقلابی در ذهن بسیاری از نسل سومی‌های انقلاب ایران و جوانان کشورهای مختلف مطرح است. این مسأله نشان می‌دهد که اندیشه شریعتی همچنان در جامعه ایرانی تداوم داشته است که البته این امر دلایل گوناگونی دارد. شریعتی در زمانه‌ای که عقاید و اندیشه‌های خرافی و غیردینی در جامعه اسلامی در حال رواج بود، در کنار بزرگانی چون شهید مطهری، علامه طباطبایی و در امتداد راه مصلحان و اندیشمندانی چون سیدجمال‌الدین اسدآبادی و اقبال لاهوری در مسیر جلوگیری از انحرافات فکر دینی و نیز دفاع از اندیشه دینی گام برمی‌داشت. جایگاه شریعتی در فضای فکری ایران در عصر پیش از انقلاب بسیار مهم و برجسته بود. از یک منظر می‌توان گفت که اگر فضای فکری و ادبی ایران در دهه ۴۰ زیر تسلط جلال‌آل‌احمد بود، فضای دهه ۵۰ بی‌شک به شریعتی تعلق داشت. آل‌احمد با شامه تیز خود، گرفتاری اجتماعی را که روشنفکران ایران با آن روبرو بودند، ادیبانه تشریح کرد، اما راه‌حلی پیش نهد. اما شریعتی خود را با مسائل نظری و راه تغییر دادن این وضع دشوار مشغول ساخت. گفتمان اصلی او بازگشت به خویشتن، دنباله گفتمان غربزدگی آل‌احمد بود. البته شریعتی بر آن شد تا از طریق بیان کردن تعریفی ملموس‌تر از روشنفکران و تعهد و شیوه عمل آنان، گامی فراتر از جلال بردارد. اندیشه شریعتی دارای اشکالات و انحرافات و التقاط نیز بود، از این رو بر اهل فن لازم است که به جای تجلیل به تحلیل تفصیلی و علمی اندیشه و منظومه

موسی صدر و از طرف دیگر بزرگانی مانند استاد مطهری، استاد مصباح یزدی و علامه طباطبایی در خصوص دیدگاه های مرحوم شریعتی نظرات خود را عرضه داشته‌اند. البته هر دو دسته از این عالمان دینی، نسبت به اندیشه ها و اسلام‌شناسی شریعتی حساسیت داشته‌اند، اما با این تفاوت که دسته اول با رویکردی ملایم و دسته دوم با رویکردی صریح به طرح گفتمان فکری شریعتی می‌پرداختند. به‌عنوان مثال، مرحوم شهید بهشتی با وجود پذیرش کاستی‌ها و خامی‌ها و برداشت‌های سلیقه‌ای و ذوقی گفتمان فکری شریعتی، به سودها و جاذبه‌های شریعتی برای دختران و پسران جوان و گرایش آن‌ها به اسلام و تشیع تأکید می‌ورزید و انحراف مستند به نوشته های شریعتی را چندان زیاد نمی‌دانست. وی موضع خود را در برابر شریعتی و کارهایش، موضع بهره‌برداری صحیح نه ستایش کردن و لگدکوب کردن معرفی می‌کند و حتی خطاهای روشی و محتوایی شریعتی را به او تذکر می‌داد، ولی رویکرد شهید مطهری و استاد مصباح غیر از شهید بهشتی بود. استاد مطهری، جو به وجود آمده از سوی طرفداران شریعتی را ناسالم دانسته و اندیشه‌های او را خطر بزرگی برای اسلام معرفی می‌کرد. استاد مطهری، منشأ اشتباهات شریعتی را تأثیرپذیری از فرهنگ غربی می‌دانست. به‌کارگیری روش ملایم شهید بهشتی سبب شد که استاد مطهری از او گلایه‌مند شود و شهید بهشتی را آسان‌گیر در معیارهای مکتبی معرفی کند. استاد مصباح هم اشتباهات شریعتی را به دو دسته اشتباهات جزئی و کلی تقسیم می‌کرد. ضعف سندی و محتوایی قضایای تاریخی، انکار شفاعت، نقد توسلات به سیدالشهداء از سنخ اشتباهات جزئی شریعتی است، اما اشتباهات اساسی و کلی او، مسائلی هستند که با اصلی‌ترین اعتقادات یعنی مبدأ و معاد ارتباط پیدا می‌کنند. شریعتی به اعتقاد استاد مصباح، به کوچک‌ترین مناسبتی، مسأله آخرت را پیش می‌کشید و در پاورقی و متن توضیح می‌داد که آخرت وجود عینی و منطقه جغرافیایی ندارد. البته باید گفت که استاد مصباح، آثار به‌ظاهر مطلوب شریعتی را می‌پذیرد، ولی خطر افکار او را بیشتر از منافعشان می‌دانست. بنده معتقدم رویکرد مقام معظم رهبری، نسبت به اندیشه های شریعتی، منطقی تر و معتدل تر بود.

#### ♦ رأی جناب عالی در خصوص اندیشه‌های مرحوم دکتر شریعتی چیست؟

اینجانب با وجود نقدهای فراوان بر اندیشه‌های شریعتی، به روشی میانی برای تحلیل گفتمان فکری شریعتی باور دارم و رفتار ملایم بدون بیان اشتباهات شریعتی یا بیان اشتباهات تاریخی شریعتی در مجامع عمومی با روش غیرملایم را نمی‌پسندم و معتقد به نقد و تحلیل اندیشه‌های شریعتی با روش منطقی و ملایم در کنار معرفی امتیازات او هستم. مقام معظم رهبری نیز با این منطقی‌پیش می‌رود. شریعتی به‌جهت به‌کارگیری روش جامعه شناختی و کارکردی و بی‌مهری نسبت به روش فلاسفه و متکلمان، مباحثی را طرح می‌کند که شاید انکار توحید و معاد از آن‌ها فهمیده شود، ولی توجه به روش کارکردی، شریعتی را از این نسبت مبرا می‌سازد، هر چند هم منشأ انحرافات عده‌ای شد و هم کسانی با عبور از شریعتی توانستند انقلاب را به ثمر برسانند.

دیگر به‌کارگیری این روش عبارت است از انکار دین و حقایق ماورایی؛ برای اینکه روش پوزیتیویستی و تجربه‌گرایی افراطی نمی‌تواند به حقایق دینی دست یابد. بی‌توجهی به روش درون‌دینی و بهره‌نگرفتن از وحی سبب شده‌است که شریعتی مانند بسیاری از جامعه‌شناسان همچون دورکهمیم و اسپنسر، ادیان شرک‌آلود مانند فثیشیسم (روح پرستی)، اینمیسم، توتمیسم و تابوتیسم را ادیان ابتدایی بدانند، درحالی‌که قرآن به صراحت، آدم را پدر بشر و منشأ نسل انسان‌ها موجود و موحد می‌داند و آدم، نخستین کسی است که دین و وحی الهی را از خداوند جهت هدایت خود و دیگران دریافت کرد. یکی دیگر از اشکالات شریعتی در شناخت دین، عدم اعتماد به فلسفه و کلام است. شریعتی، هرچند خواندن فلسفه را لازم می‌داند و حتی بر این باور است که هیچ‌کس از خواندن فلسفه بی‌نیاز نیست، اما معتقد است هیچ‌کس نباید فلسفه را مبنای اعتقاداتش قرار بدهد. شریعتی همچنین نه تنها با روش فلسفه و مباحث امور عامه فلسفی مخالفت می‌کرد، بلکه بسیاری از مباحث الهیات بالعی الاخص را نیز بی‌فایده می‌دانست. البته به نظر می‌رسد که رویکرد کارکردگرایی حداکثری دکتر شریعتی او را به این وضعیت کشانده‌است. به جز موارد گفته شده در رویکرد شریعتی در مطالعه و شناخت دین، اشکالات و ضعف های دیگری هم وجود دارد که پرداختن به آن‌ها نیازمند فرصتی موسع‌تر است.

♦ در خصوص نظریات دکتر شریعتی دیدگاه‌های گوناگون از سوی عالمان دینی بیان شده‌است. چه تقسیم‌بندی مناسبی را می‌توان از این نظرات ارائه کرد؟ در این خصوص می‌توان به نظر دو دسته از بزرگان اشاره کرد. از طرفی شخصیت‌هایی مانند شهید بهشتی و امام

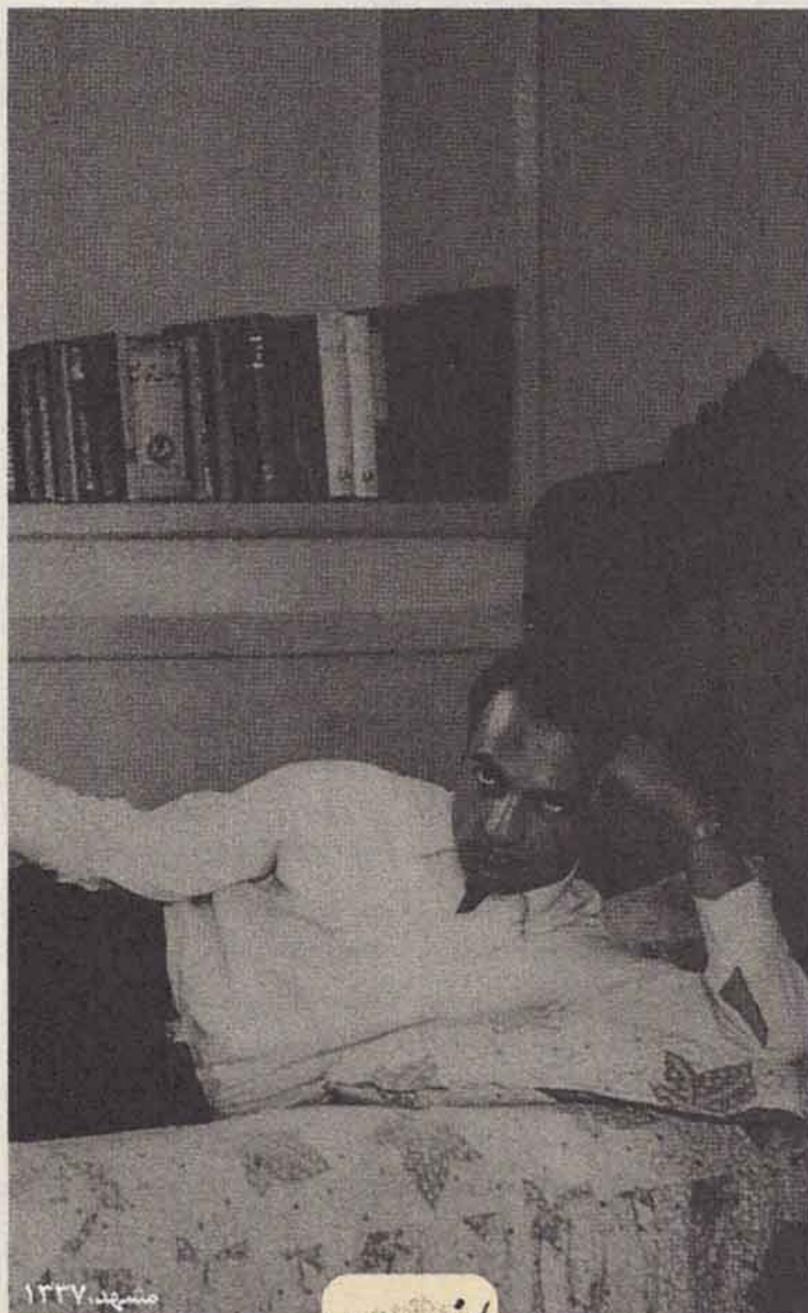
چون ریمون آرون، ژان پل سارتر، ژاک برک، هانری کربن، فرانتر فانون، روزه گارودی، گوروچ در زمان دانشجویی در فرانسه و نیز اشارات پراکنده ایشان به دیدگاه‌های افرادی چون هگل، مارکس، هوسول، یاسپرس، هایدگر و مارکوزه می‌توان گفت که شریعتی از دو سنت آلمانی و فرانسوی بهره گرفته‌بود. در خصوص جریان‌های داخلی نیز می‌توان از تأثیرات قابل توجه جریان‌های مانند نهضت احیای دینی سیدجمال و عبده و سیدقطب، نهضت خدابپرستان سوسیالیست و مکتب تفکیک بر مرحوم شریعتی سخن گفت.

#### ♦ دین‌شناسی مرحوم شریعتی از چه شیوه و منطقی پیروی می‌کند؟

شریعتی پیش از آنکه دین‌شناسی کند و به درس دین بپردازد، به قول خودش در روش شناخت اسلام به درد دین می‌پرداخت، اما دین‌دردی او در مرحله احساسات و عواطف نمی‌ماند، بلکه صورت‌بندی شده و به‌عنوان یک فلسفه اجتماعی مطرح می‌گردد. نگاه او به دین، بیشتر با رویکرد جامعه‌شناختی انجام می‌پذیرد و دین را به مثابه یک نهاد اجتماعی فعال و پویا مطالعه می‌کند. بنابراین، رهیافت کارکردگرایانه به دین در آثار شریعتی نمایان‌تر و با اهداف و دغدغه‌های او نزدیک‌تر است. او با این روش و رهیافت، کارکردهای مثبت دین اسلام را تبیین و تشریح می‌کند. از این رو می‌توان گفت رهیافت شریعتی با رهیافت روشنفکران دیگر مانند بازرگان و سروش متفاوت است. به‌عنوان نمونه، بازرگان با بهره‌گیری از دستاوردهای علمی در عرصه علوم طبیعی همچون فیزیک و ترمودینامیک، آموزه های اسلامی و قرآنی را تبیین و اثبات می‌کرد. اما شریعتی یک قدم عقب‌تر رفته و روش‌شناسی علوم انسانی را در تبیین گزاره‌های اسلامی به‌کار گرفت. وی کتاب و سنت را روش شناخت اسلام می‌دانست، اما تنها به قول و فعل اکتفا نمی‌کرد، زیرا از نظر شریعتی، باید به متد و استراتژی مبارزه فکری و اجتماعی پیامبر در انجام رسالت تکیه کرد. روش دیگر شریعتی در شناخت ادیان و دین اسلام توجه به اسطوره های دینی و نمادپردازی در محدوده دین بود. او از نمادها و اسطوره‌های دینی برای نمایاندن آن‌ها از چهره از واقعیت که در تجربه بی‌واسطه بر ما معلوم نیست، استفاده می‌کرد. متد دیگری که مورد توجه شریعتی بود، مسأله استقرار و اهمیت دادن به مشاهده و تجربه و سیر از جزئی به کلی بود. او برای اثبات این ادعا به روش نقلی قرآنی و تأکید آیات قرآن بر مشاهده و مطالعه جزئیات در کنار تعقل و تفکر تمسک می‌کرد.

#### ♦ چه انتقاداتی را می‌توان در زمینه روش‌شناسی شریعتی در مطالعه دین مطرح کرد؟

روش‌شناسی که شریعتی برای شناخت مذهب به‌کار می‌گیرد، روش علمای ضد مذهبی یا غیرمذهبی است، یعنی او از زبان علم، جامعه‌شناسی، اقتصاد، فلسفه، تاریخ و انسان‌شناسی بهره گرفته‌است و می‌گوید این زبان را خوب‌ترین زبان می‌دانم. در حالی‌که این هم یکی از روش های شناخت مذهب است، به‌ویژه شناخت مدلول‌های التزامی گزاره‌ها و باورهای دینی از این طریق با طرح پرسش‌های نو به دست می‌آید، ولی این روش نباید احساس بی‌نیازی مراجعه به متون دینی را در وجود ما ایجاد کند. البته مشکل جدی

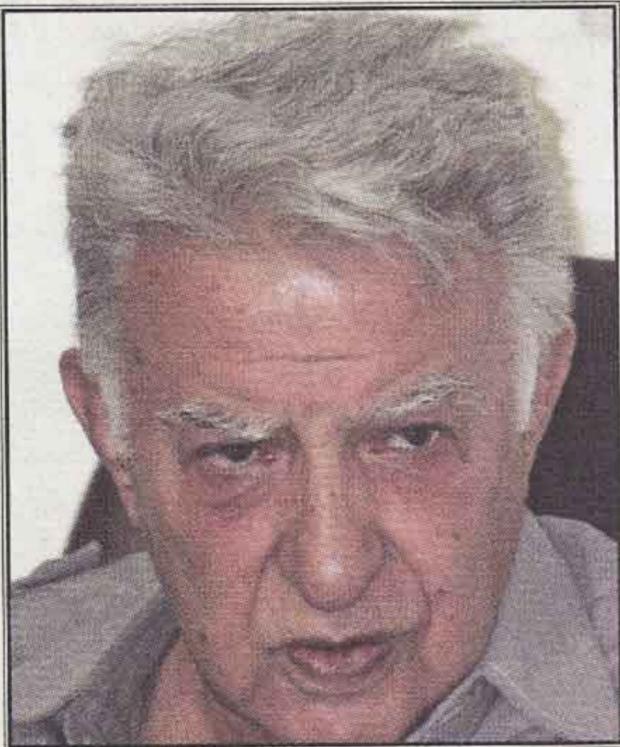


مهرماه ۱۳۳۷

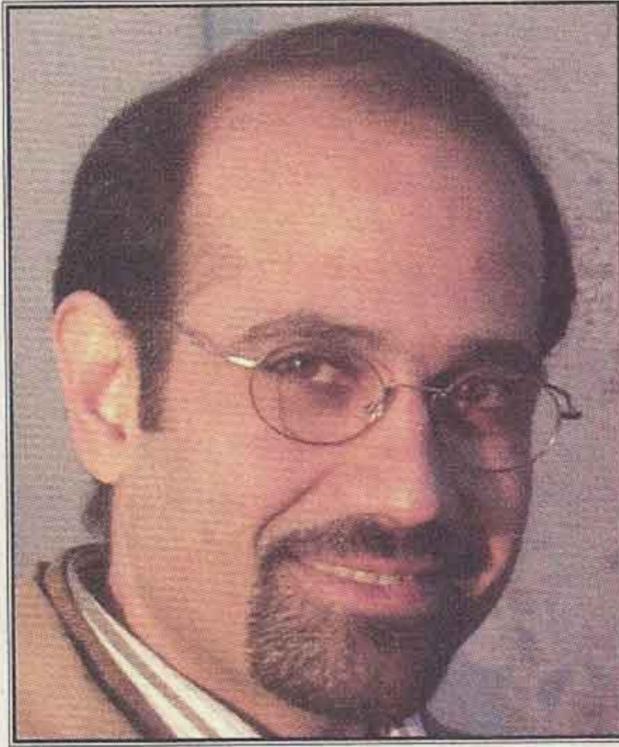


اندیشه‌وران معاصر از تاثیر شریعتی می‌گویند

## سه نسل سی‌وسه سال پس از شریعتی



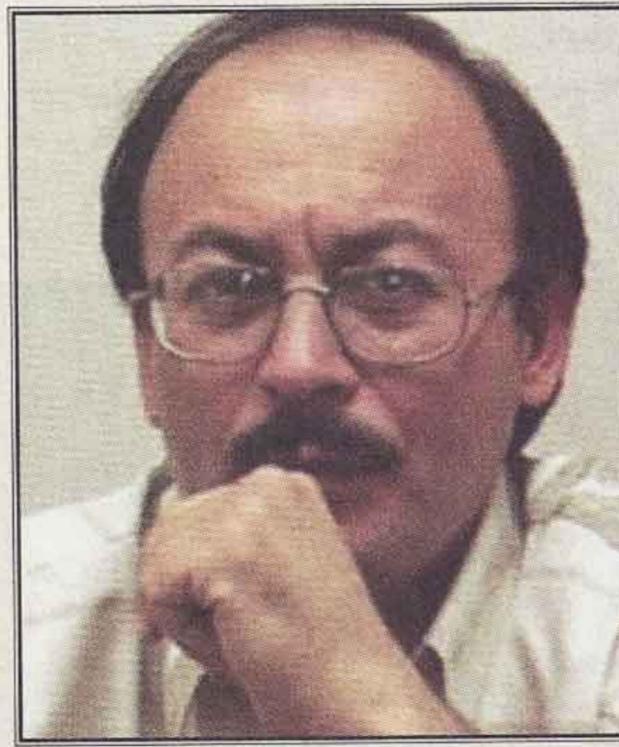
عزت‌الله سحابی



محمد مهدی مجاهدی



سعیدحنای کاشانی



بیژن عبدالکریمی

اقتراح‌ی که پیش‌روی شماست، حاصل طراحی سؤالاتی پیرامون اندیشه، منش و مفاهیم برساخته یا موضوعات اساسی زندگی فکری، سیاسی مرحوم دکتر شریعتی است که جهان‌تأثیرگذاری برای مخاطبین و همراهان او در بستر زمانی دهه پنجاه شمسی به بعد ساخته بود و بازخوانی و بازبینی آن جهان‌قدرتمند، جز با طرح پرسش‌هایی که از آشنایی با شریعتی تا پیش‌بینی فرضی حیات او در زمان ما، را در بر می‌گرفت، ممکن نبود. این پرسش‌ها با برخی صاحب‌نظران، استادان و نواندیشان دینی در میان گذاشته شد تا پاسخ‌های بدست آمده، در یک متن پیوسته به خوانندگان عرضه شود. گفتنی است برخی پرسش‌های اقتراح در گفت‌وگو با سعید حجاریان، هاشم آقاجری، جلال رفیع، محمدجواد کاشی، سروش دباغ و حبیب‌الله پیمان نیز مطرح شد، اما بحث عمده این گفت‌وگوها به دغدغه اصلی پاسخ‌دهندگان کشید و از محدوده اقتراح مذکور فراتر رفت. متنی که اینک پیش‌روی شماست، پاسخ‌های حسن یوسفی اشکوری، عزت‌الله سحابی، بیژن عبدالکریمی، علی محمدی گرمساری، علیرضا رجایی، سعید حنایی کاشانی و محمد مهدی مجاهدی را به پرسش‌های زیر در بر دارد. پاسخ‌های سه نسل متفاوت که یا هم‌دوره شریعتی بودند، یا جوانان و نوجوانان مخاطب او بودند و آن زمان درک خاصی از او داشتند یا کودکانی بودند که شریعتی را ندیدند، اما بعد از چندی به قبيله او پیوستند و طیف فکری‌ای را رنگ‌آمیزی کردند که در میانه ۴۰ سالگی تا ۸۰ سالگی قرار دارد.

### چگونه شریعتی را شناختید؟

یوسفی اشکوری: در سال ۱۳۴۸ ابتدا با کتاب «اسلام شناسی» (مشهد) آشنا شدم و آنگاه با نویسنده‌اش. او در آن سال‌ها هنوز در سطح کشور چندان شناخته نبود و شاید من نمی‌شناختم. اما نخستین بار ایشان را با گوش کردن سخنرانی «هجرت و تمدن» وی در حسینیه ارشاد دیدم.

سحابی: اولین آشنایی من با شریعتی در اواخر اسفند ۱۳۳۲، در جریان سفری یک هفته‌ای به مشهد اتفاق افتاد. در آن زمان، بنده، دوران انجمن اسلامی دانشجویان، ورود در صحنه اجتماعی سیاسی و فرهنگی زمانه را از سال ۱۳۲۷ تا ۱۳۳۲ طی کرده بودم. در جریان انتشار دو نشریه مرتب، بنام «فروغ علم» و «گنج شایگان» و نیز فعالیت‌های فرهنگی (مذهبی

انقلاب الجزایر، چون موعود فرعون و فرانتس فانون مؤلف کتاب‌های «سال پنجم انقلاب» و «دوزخیان روی زمین» کشید و سطح هم‌فکری عمق بیشتری یافت و با شروع درس‌های اسلام‌شناسی شریعتی، درخشش او در دانشگاه مشهد و سپس در تهران و حسینیه ارشاد، فرایند هم‌فکری و یگانگی من با شریعتی به کمال رسید. کتاب دیگری که شریعتی برای من، که در زندان بودم فرستاد، کتاب آموزش اعظم‌الجهاد، اثر «عمر اوزگان» بود که در زندان با همکاری دکتر شیبانی شروع به ترجمه آن کردیم و با پایان زندان من ناتمام ماند، ولی بعدها دکتر حسن حبیبی در فرانسه آن را به‌طور کامل ترجمه و منتشر ساخت. این کتاب نیز در آموزش‌های انقلابی و اجتماعی ما بسیار مؤثر بود و در واقع من این‌ها را، همه از شریعتی داشتم.

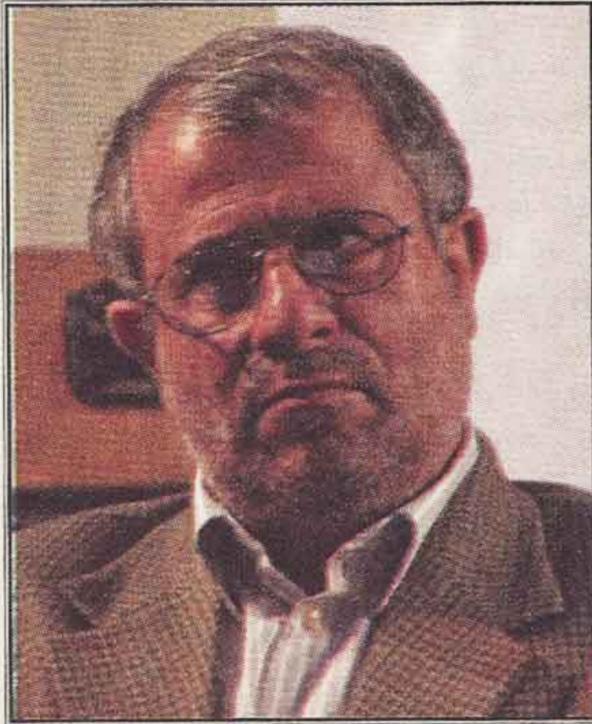
روشنفکری و سیاسی) درگیری با فعالیت‌ها و حزب توده در دانشگاه را تجربه کرده و خیلی صفر کیلومتر نبودم. مرحوم علی شریعتی، در آن زمان (اسفند ۳۲) هنوز دانش‌آموز دبیرستانی بود که از دریای علمی و اسلامی مرحوم پدرش استاد شریعتی، برخوردار بود؛ لذا در آن تاریخ، ما با شریعتی، یک هم‌فکر بودیم. از آن تاریخ تا سال ۱۳۳۶ که من مجدداً به مشهد رفتم و پانزده روز در آنجا بودم، علی دانشجوی دانشگاه مشهد بود. بالطبع سطح هم‌فکری و تبادل اندیشه، بیشتر در زمینه اندیشه‌های مبنایی اسلام، چون خداپرستی، معنویت و آخرت‌گرایی بود و بعدها پس از گذراندن دوران زندان سال‌های ۴۲ تا ۴۶ که شریعتی از اروپا برمی‌گشت، آشنایی ما با او به سطح اندیشه‌های انقلابی مآخوذ از الجزایر توسط او و اندیشه‌های رهبران



علی محمدی گرمساری

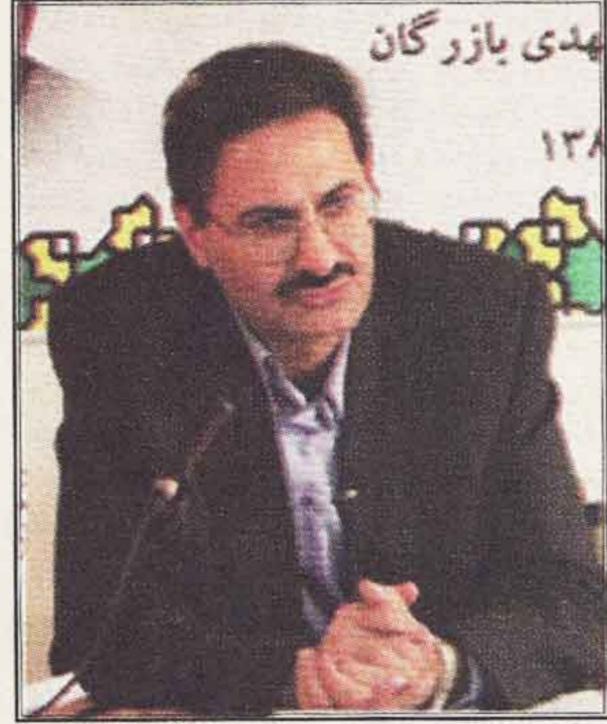
افتاده بود و لذا متولیان رسمی دین را نگران کرده بود. بعدها که شریعتی را خواندم دریافتم که این صرفاً نقد بنیادین شریعتی بر ساخت اجتماعی روحانیت نبود که او را آنچنان مغضوب عموم روحانیان ساخته بود، بلکه آن همه خشمی که بر او فرومی بارید ریشه در کشف دو لایه عمیق تر آن ساخت اجتماعی آسیب مند داشت که او با چشمی نافذ دیده بودشان و با صدای بلند و کلامی نافذ اعلام شان می کرد. یکی، نسبتی ارگانیک و نظام وار میان این ساخت آسیب مند با برون داد معرفتی آن، خصوصاً ظاهرگرایی در فهم دین و اخباری مآبی فقهی؛ دیگری، پیوندی هم افزایانه میان نهاد ساخت یافته روحانیت و ساخت استبدادی دولت در ایران. هر چه گذشت، بیش تر دانستم که این تشخیص شریعتی و اعلام این پیوند هم افزایانه میان وجه آسیب مند این ساخت اجتماعی با ساختار استبدادی دولت در ایران چرا و چگونه او را آماج همیشگی دشمنی آن دو گروه ساخت: یکی، مدافعان رسمی این ساخت سنتی، و دیگری، دنباله روان الگوی مدرن سازی سکولار ساخت دولت در ایران.

◆ شما از کدام شریعتی بیشتر الهام گرفتید یا آن را تصویر اصلی او دانستید: شریعتی کویریات؟ شریعتی اسلامیات؟ شریعتی اجتماعیات؟ یوسفی اشکوری: در این مورد می توان گفت که به طور جدی و دقیق، بین این سه نگاه و یا سه نوع کار شریعتی نمی توان جدایی و تفکیک قائل شد، اما من در آغاز بیشتر تحت تأثیر اسلامیات نوگرایانه و حداقل بی سابقه او (حداقل از نظر زبان و ادبیات و مفهوم سازی های دینی علمی و جامعه شناختی) در حوزه گفتارهای مذهبی دهه چهل و پنجاه و نیز اسلامیات شیعی انقلابی بودم، ولی بعدها در سال های



حسن یوسفی اشکوری

خریدم، «زیباترین روح پرستنده» بود؛ یکی دو سالی پیش از انقلاب ۵۷. روی جلد آن طرحی از چهره شریعتی بود با قطره ای خون چکیده شده که البته در آن سال ها، این بسیار شایع بود. کتاب را خیلی سخت می فهمیدم یا شاید اصلاً نمی فهمیدم. تصویری که از امام سجاده (ع) در آن کتاب ارائه می شد، با ذهنیت سنتی ما از ائمه و به ویژه امام چهارم همخوانی نداشت. **حنایی کاشانی:** در نخستین سال های دبیرستان بودم، سال های ۴۹ به بعد. پدرم اهل سیاست و مبارزه بود. مصدقی بود و از جوانی با «کانون نشر حقایق اسلامی»، در مشهد، و استاد محمدتقی شریعتی آشنا بود. با روحانیون مبارز آن زمان هم آشنایی داشت و از ۴۲ به بعد هم به مبارزه پیوسته بود. او کتاب های شریعتی را که حسینیه ارشاد منتشر می کرد به خانه می آورد. شریعتی کتابی هم برای نوجوانان داشت: یک، بی نهایت جلوش صفر. اما کتاب های دیگرش را هم می شد خواند، به ویژه آن هایی که کم حجم بود. به اینها اضافه کنید نوار سخنرانی ها را. پدرم خیلی دوست داشت من کتاب خوان بشوم، من هم شدم. تقریباً از همان وقتی که خواندن و نوشتن را یاد گرفتم. **مجاهدی:** من پیش از آن که خواندن شریعتی را در نوجوانی آغاز کنم، با ضدیتی که هم عموم روحانیان و هم بسیاری اندیشه وران مدافع مدرن سازی سکولار ساخت دولت با او داشتند آشنا شدم. شدت، حدت و عصبانیتی که در مخالفت روحانیان موج می زد و نیز لحن مدافعه جویانه ای که از کیان روحانیت در آن بود، برای من دست کم دو نشانی با خود داشت: یکی این که نقدهای او، عمیق تر و ریشه ای تر از نقدهای دیگر منتقدان روحانیت سنتی، هویت اجتماعی روحانیت را هدف گرفته بود، دیگری این که این نقدها در فضای فرهنگی و اجتماعی ایران آن روزگار بسیار مؤثر



علیرضارجایی

**عبدالکریمی:** بنده شریعتی را توسط خبر شهادتش شناختم. در سال ۵۶، دانش آموز سال اول دبیرستان بودم. در آخرین روز خردادماه همان سال، از اخبار تلویزیون خبر درگذشت استاد دانشگاهی را شنیدم. فردای روز بعد، عکس این استاد دانشگاه را بر روی کتابی به نام عقیده دیدم. یکی از دانش آموزان، که به واسطه برادر دانشجویش با شریعتی زودتر آشنا شده بود، وی را به من معرفی کرد. احتمالاً اولین کتابی نیز که از وی خواندم، همان نخستین کتابی بود که از وی دیدم.

**محمدی گرمساری:** قبل از انقلاب اسلامی، من نیز مانند جوانان بی شماری که دنبال کسب دانش دینی بودند از هر فرصتی استفاده می کردم تا با اندیشه های نو و مخصوصاً اجتماعی بیشتر آشنا شوم. در همین تکاپو به افرادی سنتی و به اصطلاح مذهبی برخوردیم که به نفی دکتر شریعتی می پرداختند و معتقد بودند که وی کفریات و هجویات بی شماری در حوزه دین شناسی ارائه داده و در حال منحرف کردن نسل جوان است. می گفتند او سنی است و مخالف مرجعیت شیعه و... در آن جو و زمانه، نقد افراد به مرحوم دکتر از این فراتر نمی رفت؛ یا شنیده ها را نقل می کردند و یا تحریف و جعل سند. همین مباحث، نقطه تلاقی من با افکار آن شخصیت فراموش نشدنی شد و مرا روزها و شب ها به سوی آثارش می کشاند؛ آثاری مملو از شناخت، معرفت و عشق.

**رجایی:** من متولد سال ۱۳۴۱ هستم. بنابراین نظیر بسیاری دیگر از همسالانم، شریعتی را از دوران دبیرستان، آن هم به شکل خیلی سطحی و گذرا شناختم و فکر می کنم از این لحاظ حتی از دیگر افراد هم سن و سال خودم که شاید انگیزه های سیاسی بیشتری داشتند، عقب تر بودم. اولین کتابی که از او

در میان دانشجویان و طلاب جوان ایجاد کرده بود، توانسته بود به واسطه سپاهیان عاشق و دلباخته خود در دل دانش آموز طبقه متوسط رو به پایینی چون من، که نه متعلق به طبقه روحانیون یا خانواده‌های سنتی مرتبط با آنان بود و نه متعلق به خانواده‌ای از اشراف یا متوسط رو به بالایی که به نحوی از انحاء با کتاب، دانشگاه و فرهنگ سروکار داشتند، راه یابد و افقی فراتر از زندگی روزمره و تهی را برایم نمایان سازد. در آثار شریعتی ارزش‌هایی بسیار متعالی موج می‌زد که می‌توانست روح بکر و شکل‌ناگرفته دانشجویان و دانش‌آموزانی چون من را به سادگی فتح کند. احساس تعهد و مسئولیت، دوست داشتن و اندیشیدن به دیگری، به‌خصوص بوی خدا و نیز ارزش‌ها و عظمت‌های شخصیت‌های متعالی شیعی در زبان مدافعه‌جویانه او

پس از ۵۵ تا اواسط دهه شصت، اجتماعیات برایم برجسته‌تر شد و در دو دهه اخیر، کویریات درخشش نمایان‌تری پیدا کرد و این شاید به تناسب شرایط و نیازها و تا حدودی سن و سال باشد. در عین حال بیفزایم که کتاب کویر را در همان سال ۴۸ خواندم و از آن بسیار لذت می‌بردم و به دیگران سفارش می‌کردم بخوانند، اما باید اعتراف کنم که در آن زمان این کتاب و به طور کلی ادبیات کویری شریعتی را بیشتر ادبیات می‌فهمیدم تا اندیشه‌های عمیق عرفانی و تجارب شهودی و وجودی، زیرا هیچ اطلاعی از عرفان و معارف عرفانی نداشتم.

**سحابی:** بیشتر از همه شریعتی اجتماعیات، زیرا هم با نیاز و دغدغه آن روزگاران خودم منطبق بود و هم در قالب اجتماعیات بود که اسلامیات و

بگویم که شناخت و فهم من از ادیان مخصوصاً دین اسلام و مفاخر و مشاهیر اسلامی با دکترا شروع شد. من با او بالیدم، رشد کردم و محکم ماندم؛ یک‌بار دیگر هم گفته‌ام که در بسیاری از گرده‌های صعب‌العبور که با چاشنی ایسم‌های مختلف تزئین شده بود و مدی وابستگی به مکتب‌های مادی بسیاری را فرا گرفته بود و گاهی نیز به شخصیت‌های ساختگی و واقعی‌شان می‌نازیدند با آنها در مقابل دین‌گرایی ما پز می‌دادند، ادبیات و اندیشه معلم و مصلح بزرگ مرحوم شریعتی بود که ما را پیروز میدان می‌کرد. اجتماعیات او نیز که برگرفته از اسلامیاتش بود، به‌نوع نگرش سیاسی، اجتماعی ما بسیار کمک کرد. او که تلاش داشت تا بفهماند که اسلام، منهای اجتماع مفهوم ندارد، ما را از ستایش و پرستش صرف نجات بخشید و یاد داد که در معادلات اجتماعی اسلام، شناخت جامعه، روان و حتی مناطق ژئوپلیتیک، دخالت مستقیم دارند. او در این تصاویر به ما و نسل ما از چستی تشیع گفت و عشق به خاندان مطهر رسول‌الله. نمایی از حقیقت و ماهیت ائمه اطهار. به ما فهماند که ما از تبار آنانی هستیم که با زندگی پاک و انسانی‌شان چگونه زیستن و چگونه مردن را معنا و مفهوم بخشیدند. نشان داد که محمد رحمه للعالمین؛ علی، قطب عالم امکان؛ فاطمه؛ مظهر زنان پاک‌دامن و مبارزی است که در عصر جاهلیت به دنبال احقاق حق است و فرزندان آنها، کوثر حیات و نماد سنجش حق و باطل و صلح و شهادت هستند و بدین طریق بود که ما خانه گلین فاطمه را به بزرگی تمام تاریخ دیدیم و شیعه را پیرو واقعی آنها، بدون ذره‌ای مکر، حيله، تزویر، دروغ و تهمت...

**رجایی:** حقیقتاً از اسلامیات او بیشتر متأثر شدم، اما آن را تصویر اصلی او نمی‌دانستم. شریعتی در هر سه ساحت، شور معنوی غیرقابل توصیفی دارد، بنابراین باور نداشتم که می‌توان او را صرفاً به یکی از این سه ساحت تقلیل داد.

**حنایی کاشانی:** خب، آن زمان که آثار او را می‌خواندم، چنین تقسیم‌بندی‌ای در ذهنم وجود نداشت، یا اصلاً چنین تقسیمی در کار نبود، گرچه این تقسیم‌بندی از خود اوست. اما می‌توانم بگویم بیشتر بحث‌های نظری و فکری شریعتی بود که مرا جلب می‌کرد، به‌ویژه چیزهایی که درباره نویسندگان غربی می‌گفت یا نقل قول‌هایی که از آنها می‌کرد. همچنین تأویل و تفسیرهایی که از موضوعات و شخصیت‌های دینی می‌کرد.

**مجاهدی:** به نظر من این تفکیک، هرچند می‌دانم وسیعاً جاافتاده است، تفکیکی روشن‌گر نیست، نه برای تحلیلی مفهومی و انتقادی از برنامه فکری او نه برای ارزیابی پروژه سیاسی او، برنامه و پروژه‌ای که عمیقاً درهم تنیده‌اند. این تفکیک سه‌گانه آثار شریعتی البته شاید بتواند برای نظم‌بخشیدن به برنامه مطالعه آثار پرشمار و متنوع شریعتی به‌کارآید، ولی برای تمایز افکندن میان متن و حاشیه آرای شریعتی، که به گمانم بخش دوم پرسش شما هم ناظر بر آن است، باید ابتدا پرسید مهم‌ترین پرسش او و نیز اصلی‌ترین انگیزه او از پی‌گیری آن پرسش چه بود؟ آن‌چه از اندیشه شریعتی می‌دانم مرا قانع می‌کند که مهم‌ترین پرسش شریعتی که همه آثار او به‌نحو گرد آن می‌گردد، می‌تواند چیزی شبیه این باشد که «چه نحوه‌ای از فهمیدن فرهنگ و



علی شریعتی با دوستان نهضت ملی، عزت‌الله سحابی (نفر دوم از سمت چپ)، طوس ۱۳۳۶

موج می‌زند. همچنین، زبان و ادبیات او در مقایسه با نظام‌های زبانی و گفتمانی دیگران از زیبایی و قدرتی فوق‌العاده برخوردار بود، زبان و گفتمانی که به مخاطب به نحو توأمان هم قدرت فهم جهان مدرن و هم توان نگرستن به عالم سنت تاریخی خویشتن را می‌بخشید.

**محمدی گرمساری:** به‌طور جدی بگویم که من با هر سه تصویر خو گرفتم. کویریات او مرا با دنیایی از فرهنگ، عشق، هنر، شعر، ادبیات و رمز و رازهای دست‌نیافتنی آشنا ساخت و خلوت تنهایی‌ام را شکل داد. فهمیدم که می‌توان هم دین‌دار بود و هم از ناگفته‌های هبوط آگاه شد و هم با شعر و موسیقی اهورایی به مناجات خدا رفت. اما اسلامیات؟ بی‌اغراق

کویریات شریعتی را نیز فی‌الجمله در می‌یافتیم. **عبدالکریمی:** به نظر من در شریعتی خیلی این سه حوزه را نمی‌توان از یکدیگر تفکیک کرد. زیبایی شریعتی در همین آرزومندی تلفیق این سه حوزه در کنار یکدیگر است. آنچه در آن روزگار مرا، به‌عنوان یک دانش‌آموز سیزده، چهارده ساله، به‌سوی شریعتی جذب کرد، خیلی قابل توصیف نیست. این آشنایی را، مثل بسیاری از حوادث زندگی، بیشتر باید حاصل نوعی رویدادگی تلقی کرد. در کویر فرهنگی ایران، شریعتی تک‌درختی زیبا بود. در آن روزگار، در عالم دانش‌آموزی چون من، چهره‌های فرهنگی دیگر، مثل فردید، مطهری، سید حسین نصر و دیگران اساساً حضوری نداشتند. تنها شریعتی بود که به‌واسطه حرکت گسترده‌ای که

همان ترجمه غلط فهمیدند.

**حنایی کاشانی:** خب، نمی دانم چطور می شود گفت تصور صحیح از شریعتی چیست؟ به هر حال، در هر نویسنده‌ای با توجه به تحول زندگی اش دوره‌ها و سخنان متناقض بسیار است. خود آن نویسنده یا گوینده هم شاید در یک جایی بسیاری از کرده‌ها و گفته‌هایش را حذف کند. به هر حال، من هیچ وقت «شریعتی‌گرا» (Shariatist) نبوده‌ام، چنانکه به هیچ «گرا» و «گرایی» (ist, ism) ی دیگری نیز علاقه‌مند نبوده‌ام و نیستم. من «فلسفه» را به همین دلیل دوست دارم که آدم واقعا می‌تواند از هر «تعلق» آزاد باشد. شریعتی تنها کسی نبود که من آثارش را در جوانی می‌خواندم. من از همان ابتدای جوانی و آغاز دبیرستان با آثار دیگر نویسندگان بزرگ جهان نیز آشنا بودم. نمایشنامه‌های یونانی را در سال‌های پایانی مدرسه خواندم (ده یازده سال بیشتر نداشتم)، رمان و داستان و نمایشنامه و شعر هم می‌خواندم، به تماشای فیلم و خواندن درباره آن هم بسیار علاقه داشتم. به مباحث نظری و فیلسوفان هم علاقه داشتم و آثار افلاطون و سارتر و نیچه و هایدگر را هم از همان زمان می‌خواندم، آنچه در زبان فارسی موجود بود. بنابراین، شریعتی تنها مرجع من نبود. با این همه، در آن سال‌ها شریعتی برای من در حوزه دین مرجع بود و نگاه او را به «دین» بسیار می‌پسندیدم و هنوز هم فکر می‌کنم او از این حیث حرف‌های بسیاری برای گفتن دارد. خب، از نظر شخصی فکر می‌کنم شریعتی در زندگی من به اندازه پدرم بسیار مؤثر بوده است و نوعی «مبارزه جویی» و «منزه‌طلبی» و «فردگرایی» را در شخصیت من شکل داده است.

**مجاهدی:** من تصویرهایی از شریعتی داشته‌ام، اما کمتر، تصویری از شریعتی را مبنا و الگوی عمل خود کرده‌ام. از سوی دیگر گمان نمی‌کنم بتوانیم ملاک‌های قابل توافق یا اعتمادی را برای سنجش کمال و صحت هیچ تصویری از این دست در میان بگذاریم. به این دو دلیل نمی‌توانم به این پرسش پاسخ دهم.

### علی شریعتی معلم انقلاب بود؟

**یوسفی اشکوری:** بی‌هیچ تردید (چنان‌که مخالفان او نیز اعتراف می‌کنند)، شریعتی به هر دلیل در زمینه‌سازی‌های فکری و اجتماعی انقلاب، نقش برجسته‌ای داشته و از این رو، او را به درستی «معلم انقلاب» دانسته‌اند، اما اگر به افکار و طرح‌ها و آرمان‌های شریعتی توجه کنیم و «مطلوب‌ها»ی او را لحاظ کنیم، نه تنها نسبتی بین این انقلاب و آن مطلوب‌ها نمی‌بینم، بلکه حداقل در موارد زیادی بین آن دو تعارض‌های بنیادین مشاهده می‌کنیم. این هم از شگفتی‌ها و حتی می‌توان گفت از پارادوکس‌های شریعتی است. اگر پیروان فکری شریعتی (از جمله فرزندان با صلاحیتش) بتوانند با استفاده از روش‌های پژوهشی و زبانی مقبول این پارادوکس مهم را بشکافند و توضیح دهند، گام بزرگی برداشته و خدمت بزرگی به خود آن بزرگ و به راه و مکتب او کرده‌اند.

**سحابی:** صددرصد. جنبش ملی ایران، چند شاخه داشت: ۱ جبهه ملی، که طی سال‌های ۴۲ تا ۵۷، به عنوان جبهه ملی دوم خوانده می‌شد و حامل میراث نهضت ملی مصدق بود، ولی از جریان اجتماعی

جمله شریعتی، را تحت تأثیر قرار داد. احساس من به شریعتی، درست همچون نخستین تجربه احساس عشق در دل دانش‌آموزی است که نسبت به معلم خود پیدا کرده بود. بعد از سال‌ها و به سن بلوغ رسیدن و گذر عمر، و تغییر آن احساس اولیه، هنوز نیز یادآوری آن احساس پاک عشق، شورانگیز و الهام‌بخش است. رابطه بسیاری از افراد از نسل من با شریعتی، درست همچون رابطه کودکی است که چندین دهه از عمرش گذشته و دیگر از شیر پستان‌های مادرش تغذیه نمی‌کند، اما فراموش نکنیم که همان شیر مادر، قوام‌بخش حیات این کودک در تمام عمرش بوده است. گذشته، صرفاً در گذشته باقی نمی‌ماند. گذشته با ما حاضر است و حتی جلوتر از ما در آینده نیز حضور دارد. به این اعتبار، شریعتی با ماست، در کنار ماست و در آینده ما حضور دارد.

نکته دیگر این‌که، رابطه یک معلم با دانش‌آموزان و دانش‌جویان خود، صرفاً به انتقال پاره‌ای آموزه‌ها و تکه‌پاره‌های الفاظ و گزاره‌های سرد و بی‌روح خلاصه نمی‌شود. معلمان حقیقی، شیوه زیست و نحوه نگرش به زندگی مخاطبان خود را در عمیق‌ترین و تغییرناپذیرترین لایه‌های روح آدمی شکل می‌دهند. مهم نیست که گزاره‌ها و آموزه‌های آنان مورد نقادی‌های جدی و عمیق قرار می‌گیرند، مهم آن است که معلمان حقیقی هر جامعه‌ای با نفوذ در اعماق روح حیات فرهنگی و تاریخی آن جامعه به حیات خویش ادامه می‌دهند.

**محمدی گرمساری:** فکر می‌کنم داشته‌ها و اندوخته‌هایم حکایت از تصویری واقعی و کامل از انسانی می‌کند که بیش از سی سال با او زیسته‌ام. واقعا فکر می‌کنم که او معجزه قرن بود و خدا به وسیله قلم و بیان او اسلام حقیقی را در بین نسل جوان و تحصیل کرده رواج داد و حتی برخی از پیران ما را نیز به خود آورد. حالا ممکن است برخی جرأت و جسارت آن را نداشته باشند که به تکریم او بپردازند، با اینکه او محتاج چنین عملی نیست، زیرا انسان‌های صالح و نسل جوان با استقبال از آثار او به ماندگاری‌اش کمک شایانی کرده‌اند و او همچنان زنده است. در عین این‌که سخت معتقدم نقد اندیشه و آثار او نیز در این جاودانه شدن بی‌تأثیر نیست، زیرا شریعتی‌شناسان و ناقدان آثار او در هر برهه از زمان، ناشناخته‌های بسیاری را در وجود او کشف کردند.

**رجایی:** هیچ‌کس تصویر قطعی و مطلقاً صحیحی نمی‌تواند از دیگری داشته باشد، چنان‌که کسی حتی از خودش هم چنین تصویری ندارد. اما چنان‌که گفتم، شریعتی را نمی‌توان به یک ساحت تقلیل داد و در عین حال نمی‌توان او را بدون شور عمیق دینی و معنوی‌اش فهمید. مثلاً این‌که گفته شود شریعتی، ایدئولوگ نوع خاصی از ایدئولوژی مذهبی بود، تناسبی با کلیت شریعتی ندارد. البته شریعتی اندیشمندی انقلابی بود، اما انقلاب مد نظر او مسبوق به یک رهایی‌بخشی عظیم فکری و فرهنگی بود، به گونه‌ای که انقلاب‌های سیاسی نسبت به آن جنبه‌ای فرعی به خود می‌گرفت. متأسفانه شاگردان شریعتی، در استمرار همان تقلیل‌گرایی، انقلاب مد نظر شریعتی را به انقلاب صرفاً سیاسی ترجمه کردند و این کار چنان گسترده صورت گرفت که بسیاری از افراد نسل بعدی، شریعتی را بر اساس

تاریخ و متون تشیع و چه نوعی از ورزیدن اسلام نمی‌گذارد ما ایرانیان از چنگ نظام‌های استبدادی، استعماری و استعماری سلطه رها شویم و چگونه فهمی از دین و چگونه دین ورزی ما را به این رهایی مدد می‌کند؟» به نظر من شریعتی همه توان و دارایی معرفتی، روانی و اجتماعی خود را، و همه همت خود را، برای پاسخ‌دادن به این پرسش مرکب صرف کرد. برای او در پیچیدن با این پرسش صرفاً تلاشی معرفتی و ذهنی نبود. او با این پرسش مواجهه‌ای وجودی هم می‌کرد. نمی‌خواهم از زندگی و اندیشه و شخصیت او تصویری نظام‌وار بدهم، گویی هیچ تعارض درونی در آن نبود یا انگاری دست‌خوش تدریج و افت و خیز نمی‌شد. برعکس، به نظر من این الگوی مسأله‌محور ما را مدد می‌کند تا هر سه یعنی تنوع، تدریج و افت و خیز تجربه‌های شریعتی را بی‌آن‌که به دام نظام‌سازی بیفتیم بهتر ببینیم و تحلیل کنیم. آن‌چه از شریعتی بر من تافت و مدت‌ها مرا به خود و انگذاشت بیش از هر چیز دیگر، همین پرسش کلان با همه سترگی و دشواری‌اش بوده است.

تصور می‌کنید تصویری که از شریعتی داشته‌اید و بر اساس آن عمل کرده‌اید، تا چه حد تصویر و تصور کامل و صحیحی از او بوده است؟

**یوسفی اشکوری:** اساساً ارائه تصویر کامل از شریعتی و شخصیت‌هایی چون او کار آسانی نیست و هنوز هم نمی‌توانم بگویم تصویر جامع و مانعی از او دارم و یا می‌توانم ارائه دهم. فقط می‌دانم در هر زمان، بُعدی از شخصیت و یا افکار و ادبیات ویژه‌اش در ذهن و زبانم برجسته‌تر شده است. سیر آن را گفتم. شریعتی چندان غنی هست که بتواند نیازمندان متکثر و حتی متضاد را در گروه‌های سنی و فکری و اجتماعی به تعالی و غنای بیشتری برساند.

**سحابی:** اولاً در آن دوران که من، بیشتر از شریعتی آموزش گرفتم، دوران فراغت از تحصیل او در فرانسه بود که به درجه دکتری تاریخ رسید. فرانسه آن روز مثل امروز، یک قطب اصلی جامعه‌شناسی در جهان بود. سطح و عمق تحصیل و ادراکات اجتماعی شریعتی، در آن زمان بود که به پختگی و کمال رسید. فهم او از مسائل اجتماعی و انقلابی و رودرروی، تحلیل‌های او از اسلام در دوران درس‌های اسلام‌شناسی شریعتی، در دانشگاه مشهد و حسینیه ارشاد کاملاً منعکس است.

ثانیاً: همانطور که در پاسخ سؤال دوم عرض کردم در قالب اجتماعیات شریعتی بود که من و امثال من، از اسلامیات و کویریات او نیز باخبر می‌شدیم. شریعتی در کشورمان و در شرایط انقلابی سال‌های ۴۰ تا ۵۷، به عنوان یک جامعه‌شناس بومی از شرایط و محیط اجتماعی ایران برآمده بود.

**عبدالکریمی:** واقعیت این است که ما هیچ تصویر ثابت و صحیحی از هیچ حادثه، شخصیت یا متنی نداشته، نداریم و نخواهیم داشت. تصورات و تصویرها با حدوث تجربیات تازه دگرگون می‌شوند. همواره تصورات پیشین می‌میرند و تصورات تازه‌ای متولد می‌شوند و تصورات پیشین، ققنوس وار همراه با فهم‌ها و تفسیرهای تازه دوباره زنده شده، در میان ما حاضر می‌شوند. بی‌تردید، انقلاب ایران، تجربه تاریخی بزرگی در کشور ما بود که بسیاری از تصویرهای پیشین از بسیاری از رویدادها و شخصیت‌های تاریخی ما، از

سیاسی ایران عقب ماند و با دستور مصدق کنار رفت و تا سال ۵۷ کم و بیش خاموش بود. ۲ نهضت آزادی: که در فاصله ۴۰ تا ۵۷ در صحنه سیاسی فعال و حاضر بود، با محکومیت در دادگاه نظامی سال ۴۳ ساکت شد، ولی خاموش نشد و فعالیت آن بیشتر به خارج از کشور منتقل شد. در داخل، فقط به عنوان چهره‌ای سازش‌ناپذیر با رژیم گذشته باقی ماند و جز انتشارات فرهنگی و مذهبی، مثل پرتوی از قرآن (طالقانی) و ذره بی‌انتهای و عشق پرستش و سیر تحول قرآن (بازرگان) و خلقت انسان (دکتر سحابی) آثار دیگری نداشت. ۳ جنبش‌های مارکسیستی که در دهه ۴۰ و ۵۰ گرچه از حزب توده که متهم به وابستگی به شوروی سابق بود، فاصله گرفت ولی بیشتر، بلکه کاملاً از معارف مارکسیستی جهانی الهام می‌گرفت و تغذیه می‌شد و کمتر بومی و ملی بود. ۴ جنبش مذهبی با رهبری روحانیت و به‌خصوص آقای خمینی از سال ۴۰ به صحنه آمد و تا سال ۵۷ به اوج رسید. این جنبش، گرچه طی سال‌های ۴۱ تا ۵۷ موتور محرک و بسیار فعال جنبش ملی و نیز درون‌زا و بومی بود، بیشتر به تحریک احساسات مذهبی مجهز و مشغول بود. ۵ سازمان مجاهدین خلق که در یک دوره ۵۰ تا ۵۴ به‌طور وسیعی در جامعه تحول‌خواه و انقلابی ایران مؤثر بود، ولی به‌علت آن‌که تحت آموزش‌های انقلابی مارکسیستی قرار داشت و مخصوصاً از سال ۵۴ به بعد دچار کودتای مارکسیستی شد، موقعیت مؤثر خود را در جامعه انقلابی ایران از دست داد و بالاخره ۶ حرکت دکتر شریعتی مخصوصاً در فاصله سال‌های ۵۰ تا ۵۶، واقعاً آموزش نظری و فرهنگی انقلاب را کاملاً وجه بومی و درون‌زایی داشت، اجرا کرد. دامنه تأثیر و نقش‌آفرینی آن از نسل جوان، فراتر رفت و میان‌سالان و حتی کهنسالان را هم در بر گرفت. در انقلاب سال ۵۷، فعال‌ترین و نقش‌آفرین‌ترین تفکرات، همین آموزش‌های شریعتی بود. بدین سبب است که من مدعی هستم شریعتی، صددرصد معلم انقلاب بود.

**عبدالکریمی:** بی‌تردید. هیچ مقام یا شخصیتی این مقام را به او نبخشید و هیچ قدرت سیاسی‌ایی نکوشید به کمک پول نفت و تبلیغات و حقه‌رسانه‌ای وی را به این لقب مفتخر گرداند و هیچ قدرت و مقامی نیز نمی‌تواند این لقب را از وی اخذ کند. او به‌طور بسیار طبیعی توسط بخش وسیعی از حاملان اصلی انقلاب، یعنی دانشجویان، روشنفکران، طلاب و مردم عادی، «معلم انقلاب» لقب گرفت.

**محمدی گرمساری:** او یک معلم بود؛ یاد می‌داد که با مظاهر ظلم و ستم چگونه برخورد کنیم؛ می‌آموخت که جامه‌های زر و زور و تزویر بر قامت چه افرادی براننده است. او درس می‌داد، بدون این‌که بخواهد جرثومه‌های فساد و تباهی را معرفی کند. ما خود می‌دانستیم که آنها چه کسانی هستند. ما در خیابان‌های آن روزها شعار می‌دادیم که: «معلم شهید ما، جان به کفش نهاده بود، آغاز بیداری است، آغاز آگاهی است، ضد استعماری است.» او چه کشته شده باشد و چه به مرگ طبیعی رفته باشد، معلم نسل ما بود، شاید به همین جهت بود که بنا به گفته انسان صادق و درستکار این دوران، جناب دعایی عزیز، بنیان‌گذار جمهوری اسلامی ایران، امام‌خمینی متأسف شدند از این‌که دکتر زود از دنیا

رفت و تبلیغاتش فراگیر نشد.

**حنایی کاشانی:** بله، بی‌تردید. من شک ندارم که بدون شریعتی هیچ کس نمی‌توانست بر فاصله تاریخی «دانشگاهیان» و «روحانیان» و «کارمندان دولت» و «بازاریان» چیره شود. او توانست همه را به هم نزدیک کند، نشان دهد که «روشنفکر» و «متمدن» و «انسان‌دوست» و «میهن‌دوست» است و در عین حال، در آنچه از تاریخ و سنت کشورش می‌شناسد، به خواری نمی‌نگرد. او به «استخراج» سنت دست زد و سرمایه‌های طلایی آن را به‌سان نفت به ثروت کشور افزود. با این همه، دریغ که خود نماند تا کارش را کامل کند، یا نتوانست شاگردانی داشته باشد که کارش را ادامه دهند. کار او را «تاریخ» ناتمام گذاشت و شاید اصلاً به پایان رساند. «انقلاب»، به گونه‌ای خلاف آمد عادت، آرزوی شریعتی را برآورده کرد، اما خود او را به‌جا نگذاشت و «میراثش» را هم به دشمنانش سپرد.

**مجاهدی:** بله و خیر. او معلم انقلابی‌گری شیعی در ایران بود. بی‌تردید خوانثی که او از تشیع عرضه کرد و شیوه حماسی و هنرمندانه‌ای که برای القاء مقاصد خود نه فقط به ذهن مخاطبان‌اش که به جان و روان آن‌ها برگزید، او را به جایگاه معلم انقلابی‌گری شیعی ارتقا داد. اما اگر مراد شما از این پرسش این است که انقلاب اسلامی صرفاً یا عمدتاً بر تراز ایده‌های او شکل گرفت و پیش‌رفت و به نتیجه رسید، خیر، به نظر من چنین نبود. هرچند این نفسی به معنای انکار نقش نیرومند و الهام‌بخشی عمیقاً تأثیرگذار او بر اشخاص، جریان‌ها و تشکل‌های انقلابی، حتی بر روحانیان انقلابی، نیست. انقلاب ۱۳۵۷ برآیندی بود از تلاقی نیروهای فکری و سیاسی اجتماعی در ظرفی از تحولات دولت در ایران و وقایع منطقه‌ای و بین‌المللی. انقلاب‌ها اساساً بر مبنای یک طراحی و برنامه‌ای برای انقلاب شکل نمی‌گیرند، لذا انقلاب کردن اساساً موضوع تعلیم و تعلم نیست که معلم و شاگردبردار باشد، اما برای آن‌که در وضعیتی مشرف به دگرگونی انقلابی کسانی یا گروه‌هایی حاضر شوند که خطرکنند و وارد مبارزه شوند نیاز به بسیج‌گری دارد. سازوکار بسیج نیروهای فرهیخته‌تر جامعه با سازوکار بسیج دیگران متفاوت است، در حالی‌که فقط یک روشن‌فکر انقلابی می‌تواند گروه نخست را بسیج کند، بسیج دیگران را بسیاری دیگر می‌توانند برعهده بگیرند. آموزه‌های شریعتی، به‌عنوان مع لم انقلابی‌گری شیعی، در ظرفی از تحولات سیاسی و اجتماعی، ظرفیتی بسیج‌گرانه نزد برخی از فرهیختگان جامعه از خود بروز داد.

♦ **آیا شریعتی در ذهن خود به «حکومت اسلامی» می‌اندیشید؟**

**یوسفی اشکوری:** قاطعانه می‌توان شریعتی نه تنها در ذهن خود، بلکه در زبانش نیز به حکومت مذهبی نمی‌اندیشید. انسان شناسی، ایدئولوژی و تاریخ‌نگری شریعتی نمی‌تواند با هر نوع استبداد و آمریتی سازگار باشد، تا آنجا که گاه، برخی گفته‌های او به اندیشه و ادبیات آنارشیستی پهلو می‌زند. از این رو اگر هم او در جایی سخنی به صراحت و یا به تلویح در مورد حکومت اسلامی گفته‌باشد، منطقی یا باید در پرتو اصول و محکومات اندیشه او تفسیر شوند و یا به عنوان موارد تناقض نادیده گرفته شوند.

**سحابی:** آری و نه. آری از این جهت که هم شریعتی و هم ما نهضت آزادی‌ها و هم سازمان مجاهدین در آن دوران به ایده «حکومت اسلامی» به عنوان آلترناتیو و مغایر حکومت شاهنشاهی می‌اندیشیدیم، اما «نه» از آن جهت که مفهوم حکومت اسلامی در حکومت علوی که تابع و مرید زر و زور و تزویر نبود، خلاصه می‌شد، نه آن حکومت اسلامی که در نزد فقها و عالمان دین یا روحانیون سنتی، مرسوم و مقبول بود، یعنی حاکمیت احکام صوری فقهی و غلبه روحانیون بر افکار و عواطف و احساس‌های مردمان. این گونه حکومت اسلامی، در ذهن شریعتی نبود. حتی در سال ۵۷، مرحوم امام‌خمینی هم پس از مهاجرت به پاریس، به دوستان ما که شعار آزادی، استقلال، حکومت اسلامی را پیشنهاد می‌کردند، توصیه کردند که نگوید «حکومت اسلامی» زیرا حکومت اسلامی در فقه، مقرراتی دارد که امروز نه عملی است و نه به مصلحت، بلکه بگوید آزادی، استقلال، جمهوری اسلامی و همین شعار بود که به عنوان شعار قطعی انقلاب سال ۵۷ جا افتاد. از همه این‌ها گذشته، در میان سه نفر مراجع بزرگ عصر مشروطیت، صاحب‌نام‌ترین آن‌ها مرحوم آخوند ملاکاظم خراسانی، صاحب کتاب کفایه الاصول، نیز در آثار خود تصریح می‌کند که ما در اسلام، حکومت اسلامی نداریم، بلکه حکومت جمهوری مسلمانان داریم. (به‌همان معنی جمهوری اسلامی) بنابراین آنچه در ذهن شریعتی جا افتاده بود، همان جمهور مسلمانان بود که نه موروثی (موروثی خانوادگی یا موروثی یک‌قشر معین یعنی روحانیت) و نه تابع صرف مقررات فقهی سنتی است.

**عبدالکریمی:** به‌هیچ‌وجه. هیچ‌کس به «حکومت اسلامی» به معنایی که ما آن را امروز در ایران تجربه می‌کنیم، نمی‌اندیشید. حکومت اسلامی یک ایده پیشینی نبود که متحقق شد، بلکه این حکومت بیش از آنکه نتیجه یک تئوری پرداززی روشن باشد البته نمی‌گویم که فاقد هرگونه مبانی نظری و تاریخی است محصول یک فرآیند بسیار پیچیده تاریخی و بیشتر نتیجه شیوه معیشت و زیست تاریخی ماست.

**محمدی گرمساری:** تمام حرکات، سکانات و اندیشه مرحوم دکتر، تبیین ایدئولوژی اسلامی و احیای ارزش‌های دینی بود و طبیعتاً چنین شخصی دوست می‌داشت که بهت رین حکومت، حاکم شود. ممکن است بتوان فهمید که در پهنای ذهن جستجوگر و خلاقش به چه نوع حاکمیتی دل بسته بوده است، یعنی همین قدر که در حاکمیتی به انسانیت ارج گذاشته شود و کرامت انسانی لگدمال نگردد و عناصر پلیدی، ناآگاهی و جهل از جامعه مسلمانان رخت بر بندد و دروغ، تهمت، فکر پلید و روحیه تزویر از میان برود، برایش قابل توجه بود، یعنی اینکه انسانیت حاکم شود. اما نکته مهمی که درباره ایشان مغفول نماند، نگاه آرمانی دکتر به دین و آموزه‌های دینی است تا جایی که حاضر بود به خاطر آن، جانش را هم بدهد و فکر می‌کرد که تبیین و تحلیل موضوعات دینی و حتی تحقق ایدئولوژی مورد علاقه‌اش وابسته به یک صنف و یا گروه خاصی نیست.

**رجایی:** به معنای دقیق کلمه، شریعتی به حکومت اسلامی نمی‌اندیشید. او اصولاً اندیشمندی قدرت‌ستیز بود و شور‌رهایی بخشی را که در اسلام و تشیع

جامعه شیعی چگونه می‌تواند دموکرات باشد و چگونه آزادانه زیست کند. چگونه ممکن است فردی از مبارزات اجتماعی انسان‌ها برای آزادی بگوید و بهترین سرمشق او حکومت پنج‌ساله مولا امیرمومنان باشد، آن وقت مخالف حاکمیت مردمی باشد؟! امت و امامت او عمق دل‌بستگی‌اش به دموکراسی را نشان می‌دهد، ممکن است برخی هم از آن چنین برداشتی را نداشته باشند. مهم نیست، مهم این است که تز او در سنی (۴۰ سالگی) طرح شد که هنوز راه برای کامل شدن داشت، چه بسا که اگر زنده بود حتماً نقد خویش را با خلق آثاری دیگر نشان می‌داد. خلاصه منظور این است که خیلی‌ها در این سن و سال، تازه در حال شکل‌گرفتن هستند و پس از مدت‌ها مطالعه و تحقیق، به نواندیشی و خلاقیت می‌رسند، ولی او که گویی فرصتی نداشت تا ادامه راه خود را طی کند، فقط به طرح ایده‌ها و اصلاح و احیای ارزش‌ها و سمبل‌های دینی پرداخت و ما را در مقابل ایسم‌های مختلف واکنش داد. او عاشق اسلام بود و تشیع را تجلی‌گاه مظلومیت و شجاعت و

است. از جمله در همان پایان کتاب «امت و امامت» به دموکراسی به‌مثابه اصل اسلامی در عصر غیبت تصریح شده‌است. در این مورد هم باید بگویم که در موارد معارض، آنچه اصل است همان محکومات است و متشابهات لزوماً در پرتو محکومات تفسیر می‌شوند.

**سحابی:** شریعتی دموکراسی را به معنای حاکمیت نفرات اکثریت یا به تعبیر خودش حاکمیت اکثریت رأس‌ها قبول نداشت، یعنی دموکراسی را فقط در پای صندوق‌های رای متجلی نمی‌یافت، بلکه آن را متضمن حاکمیت عقلا و دانش‌های عموم مردم می‌دانست که در یک فرآیند اجتماعی سیاسی با آگاهی از تمام علوم و دستاوردهای اجتماعی، بیشتر به نوعی هوشیاری ملی و اجتماعی رسیده باشند.

**عبدالکریمی:** همان‌گونه که حدود یک ربع قرن پیش، در سیاه‌مشق خود با عنوان نگاهی دوباره به فلسفه سیاسی شریعتی یا تأملی بر پارادوکس متعهد نشان دادم، شریعتی در حوزه اندیشه سیاسی با پارادوکس‌ها، تعارضات و تناقض‌گویی‌های بی‌شماری روبروست.

کشف کرده بود، در چنبره و انحصار ساخت متصلب حکومت‌ها، قابل تعریف نمی‌دانست. به طور کلی او اندیشمند تغییر بود نه ثبات. و این با جنس هر حکومتی با هر عنوان در تعارض است.

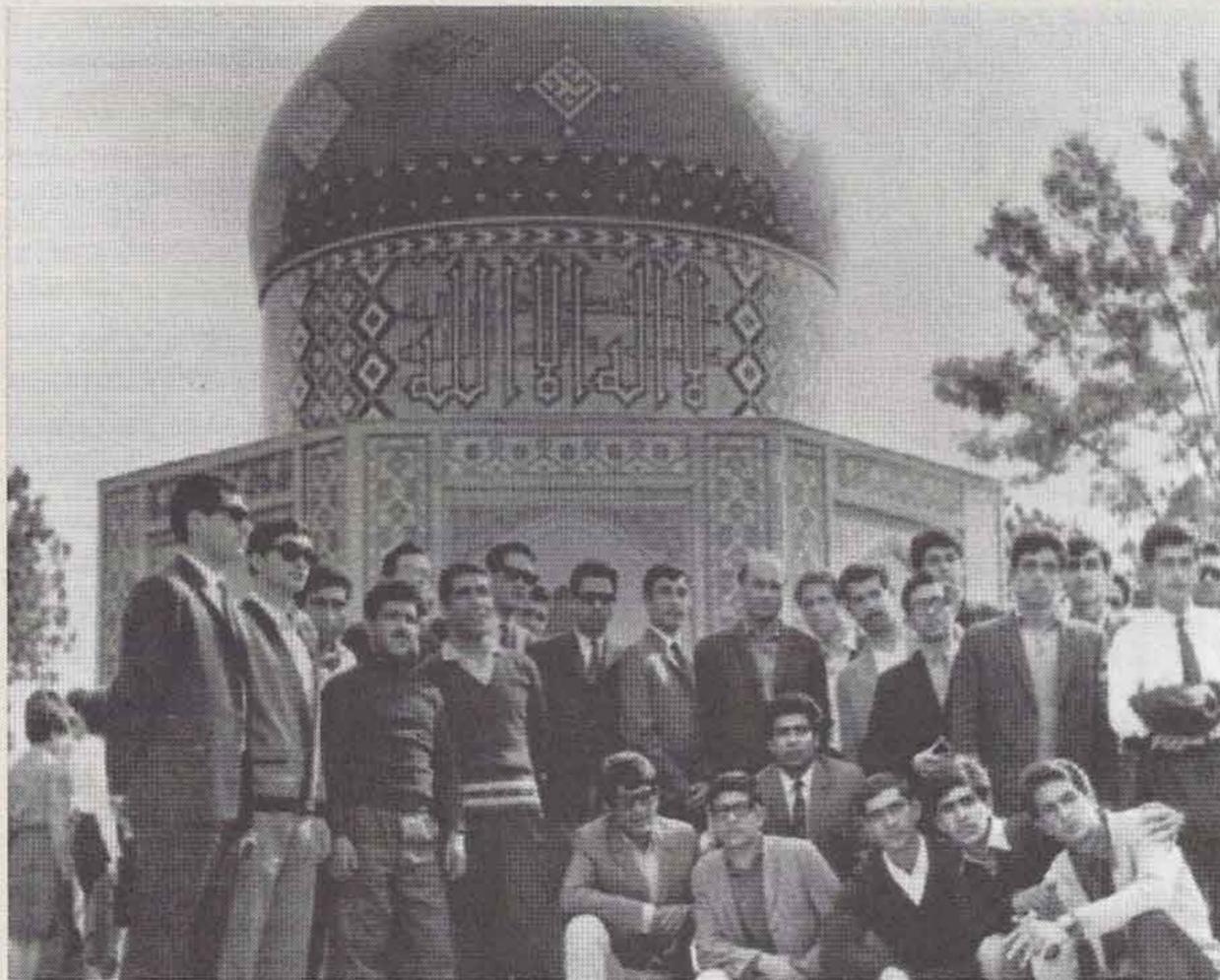
**حنایی کاشانی:** خب، هم بله و هم نه. تا از حکومت اسلامی چه مراد کنیم. یقیناً، شریعتی حکومت اسلامی را به معنای «حکومت روحانیون» نمی‌دانست. با این همه، شریعتی به عنوان فردی شیعه، تصویری از حکومت داشت که خود حاصل تاریخ و سنت مذهب شیعه بود. شریعتی هرگز به امکان‌های مفهومی و متناقض آنچه شیعه به‌طور معهود از حکومت انتظار دارد، نیندیشید. شریعتی هم مانند همه شیعیان دیگر به «آرمان افلاطون» معتقد بود، یعنی گمان می‌کرد که بهترین حکومت، حکومت «داناانان»/«صالحان» یا «معصومان» است. با این همه، الگوی حکومت امام علی (ع) و برخوردش با مخالفان را به عنوان الگوی دموکراسی در نظر داشت، اما نمی‌توانست ببیند که این‌ها به‌طور تاریخی چگونه با هم به تناقض می‌رسند. برای این کار او باید زنده می‌بود و تجربه «انقلاب اسلامی» را می‌دید.

**مجاهدی:** بر اساس آثار او می‌توان قضاوت کرد که او داشت به سوی پروردن یک الگوی حکومتی جایگزین پیش می‌رفت. آثار صریح او در این زمینه اندک‌اند و نشان از همچنان درراه‌بودن و با صدای بلند اندیشیدن دارند. با این حال، هرچند نمی‌توان گفت که جریان اندیشه او در این باره مآلاً و دقیقاً به ساختن چه الگوی حکومتی می‌توانست بینجامد، می‌توان با قطعیت بیشتری از این صحبت کرد که الگوی پیشنهادی او برای حکومت چه نمی‌توانست از آب درآید. به نظر من با درکی که او از نهاد روحانیت داشت، الگوی حکومتی او نمی‌توانست متضمن حکومت روحانیت به‌مثابه یک گروه یا طبقه یا سخنگوی رسمی دین باشد. همچنین، با توجه به فهمی که او از جایگاه فقه در میان علوم و معارف اسلامی داشت، حکومت مورد نظر او نمی‌توانست حکومتی فقهی یا حکومت فقیهان باشد.

مایلم همین‌جا به نکته دیگری هم به کوتاهی اشاره کنم. به نظر من، شریعتی عمدتاً دلمشغول چالش، دگرگونی و گذار بود نه ثبات، جان‌شینی و استقرار. پروژه‌ای که گرد پرسش‌گذار شکل گرفته باشد به روانی و آسانی بر محور پرسش استقرار نمی‌گردد و به پرسش‌های آن پاسخی خوش‌ساخت نمی‌دهد، حتی به خود صاحب و سازنده اصلی پروژه.

### ◆ آیا شریعتی مخالف دموکراسی، به معنای حکومت مردمی، بود؟

**یوسفی اشکوری:** گرچه شریعتی، به دلایل روشن که در آثارش فراوان دیده می‌شود، با دموکراسی حاکم بر غرب (حداقل در زمان او) چندان سرسازگاری نداشت و از منتقدان جدی و رادیکال حاکمیت دموکراسی در خدمت سرمایه‌داری خشن و امپریالیسم به‌شمار بود، اما در عین حال او نه تنها اصل دموکراسی (به معنای حاکمیت مردمی قدرت سیاسی بر بنیاد قدرت عرفی و دموکراتیک) را نفی نمی‌کرد، بلکه به شدت از آن دفاع می‌کرد و در آثار او، فراوان می‌توان از این نوع دفاعیات و حمایت‌ها یافت و مراجعه به آنها برای همه ممکن



علی شریعتی همراه با دانشجویان دانشکده ادبیات مشهد، نیشابور ۱۳۴۶

مهد آزادی می‌دانست و معتقد بود که تا فرصت است، باید اصلاحات اساسی صورت بگیرد و بی‌جهت نبود که می‌گفت اگر زنده بمانم، فقه محمد و آل محمد را احیا خواهم کرد. این‌ها نشانه سوز و شعور و برخاسته از معرفت دینی او بود.

**رجایی:** شریعتی دموکراسی را مرحله‌ای از تلاش برای آزادی می‌دانست، اما آن را به عنوان نقطه‌نهایی و پایان تاریخ تبیین نمی‌کرد. بنابراین شیفته دموکراسی‌های غربی نبود، چرا که انعکاس قطعی اراده برای رهایی در حکومت‌های دموکراتیک نیست. به‌طورکلی، شریعتی ضدحکومت بود و البته این ضدیت با حکومت‌های استبدادی شکل شدیدتری به خود می‌گرفت.

**حنایی کاشانی:** نه. با «دموکراسی» مخالف نبود. اما «دموکراسی» او هم آن چیزی نبود که ما امروز می‌شناسیم. او همیشه فکر می‌کرد مردم ما «شیعه‌اند» و «شیعه» نیز

او می‌خواست بین فلسفه سیاسی کلاسیک و سیاست مبتنی بر مفاهیم حقیقت و فضیلت و انتقادات فلسفه سیاسی کلاسیک که از زمان افلاطون تا دوران ما درباره دموکراسی وجود داشته، وفادار باشد. از طرف دیگر می‌خواهد به فلسفه سیاسی مدرن، حق رأی مردم و دموکراسی و آزادی‌های فردی معتقد باشد. این‌ها با هم سازگار نیست. آن‌جایی که به دفاع از ارزش‌های فلسفه سیاسی مدرن می‌پردازد، کاملاً گرایش‌های دموکراتیک دارد اما در دفاع از فلسفه‌های کلاسیک، جهت ضددموکراسی اتخاذ می‌کند. لذا اندیشه سیاسی مرحوم شریعتی یک نظام سازماندهی ندارد و از سازگاری درونی بی‌بهره است.

**محمدی گرمساری:** در آموزه‌های آن معلم بزرگ و معجزه‌خداوندی، مخالفت با دموکراسی معنا و مفهومی نداشت. او یاد داد که انسان‌ها، مخصوصاً

اجتماعی بود. در تجربه اجتماعی قبل از پیروزی انقلاب، این امور که ذکر کردم، چندان بروز نکرده و به (آگاهی) مردمان صاحب اندیشه و دلسوز نرسیده بود. امروزه تمام ملت‌های مسلمان، مخصوصاً در منطقه خاورمیانه و مغرب (شمال آفریقا) از این بیماری یعنی عدم خلاقیت، نوآوری و تقلید از الگوهای غربی از یک طرف و عدم کوشش و زحمت‌کشی و بهره‌وری از طرف دیگر، رنج می‌برند. به این جهت است که با گذشت زمان، فاصله جوامع غیراسلامی، اروپا، امریکا، چین و شرق آسیا از ملل اسلامی مرتباً بیشتر می‌شود، در حالی که در میان مسلمانان، نهضت‌های آزادی‌بخش وجود دارد، ولی مجموعه آنها به پیشرفت و سرعتی در پیشرفت مادی و معنوی دست نمی‌یابند.

**عبدالکریمی:** به دو نکته اساسی در این ارتباط باید توجه داشت: اولاً، این‌ها بخشی از دردهای ما بود و نه همه دردها. ثانیاً، تشخیص درد مهم‌ترین بخش قصه نیست یا لاقلاً همه قصه نیست. خیلی‌ها نیز در همین تشخیص درد با شریعتی هم نظر بودند، از جمله مطهری، طالقانی، بازرگان، نخشب، شریعت سنگلجی و ... . مسأله مهم و اساسی این است که ما بر چه پایه و اساسی خواهان مداوای این دردها هستیم. گاه ممکن است راه‌حل‌های ما خود درد را دامن زده، یا حتی به ظهور دردهای جدید بینجامد، یا توجه به پاره‌ای از دردها ما را از فهم و توجه به پاره‌ای دیگر از دردهای عمیق‌تر باز دارد.

**محمدی گرمساری:** مواردی که برشمردید، درد بزرگ مسلمانان است، دردی که واکاوی آن از مرحوم سید جمال آغاز شد و تا امروز ادامه دارد و اگر این موضوعات با دقت پی‌گیری شود، درخواهید یافت که مردم از متولیان رسمی دین، انتظار مسئولیت و رسالت بسیار بیش از این دارند. اگر قرائتی از دین و مذهب باعث استحمار و استثمار توده‌های مسلمان شود

و آنچه به دین مربوط نیست، جعل گردد و آموزه‌های دینی تحریف شود، همین استفاده ابزاری است که امروزه بسیاری آن را اشاعه می‌دهند. مرحوم دکتر نزدیک به نیم قرن پیش بحث خرافه‌زدگی و انحراف از اسلام را فریاد کرد، ولی امروز می‌بینیم که بسیاری از متفکران و فرهیختگان جامعه، آن را فریاد می‌کنند. ما در مقابل نسل مسلمان مسئول هستیم و نسل امروز در دنیایی که به یک دهکده جهانی تبدیل شده، نمی‌تواند بدون دلیل و منطق، مطلبی را بپذیرد و امکان ندارد که آنها را در جهل و خرافه نگاه داشت؛ آنها طالب آگاهی و درک هستند و بی‌جهت نیست که در فقه

که می‌توان حکومتی دموکراتیک به معنای «حکومتی مردمی» داشت، ولی ارزش‌های دموکراسی را هم در پای آن قربانی کرد یا دست‌کم نگران آن ارزش‌ها نبود.

♦ **شریعتی درد مسلمانان و اسلام را در این موارد می‌دید:** متولیان رسمی اسلامی. استحمار، استحمار و استثمار. خرافه‌زدگی و انحراف از اسلام اصیل. آیا درست تشخیص داده‌بود؟ **یوسفی اشکوری:** گرچه به استناد آثار شریعتی می‌توان بر این فهرست افزود، اما به نظرم در موارد مطرح شده تشخیص او درست بوده و کاملاً با مستندات تاریخی سازگار است. تحولات سه دهه اخیر در کشور ما و گسترش بنیادگرایی در جهان اسلام مهر تأییدی بر این

می‌ماند! او این امکان را در نظر نمی‌گرفت که «تجربه تاریخی» می‌تواند «مذهب» و «دین» را نابود کند. به نظر او، اگر مردم «شیعه» باشند و «انقلابی» باشند، حکومت دموکراسی خوب است، اما اگر نباشند، نه. او به دین و مذهب و ایدئولوژی به صورت اعتقاداتی فی‌نفسه می‌نگریست که «حق» بودن و «باطل» بودن‌شان فقط بر اساس مفاهیم اولیه خودشان است. او این امکان را در نظر نمی‌گرفت که حکومت دموکراسی، دست‌کم در دوره‌هایی از تاریخ، یعنی حاکمیت بسیاری چیزها که ما دوست نداریم و «بد» می‌شماریم، شریعتی، بر اساس آموزه‌های شیعی، گمان می‌کرد که حکومت حق یعنی حکومتی که بر اساس «عقیده» حق است. او هم مانند بسیاری دیگر از روشنفکران آن زمان «دموکراسی»

را فقط وقتی دوست داشت که مردم «آن طوری بفهمند و عمل کنند» که خودشان دوست دارند. به عبارت دیگر، او از این حیث «نخبه‌گرا» بود. و حال آنکه «دموکراسی»، دست‌کم در سیاست، به معنای حکومت میان‌مایگان است و مردمانی که هرروز ممکن است به سویی بچرخند و حاکمانی که ممکن است از آرمان‌ها بسیار فاصله داشته‌باشند، اما «منتخب» و «مطلوب» مردم باشند. شریعتی هم مانند بسیاری از روشنفکران قرن بیستم «یوتویپایی» یا «ناکجاآبادی» می‌اندیشید و به دنبال آرمان‌شهر بود.

**مجاهدی:** چنان‌که می‌دانید او حکومت اکثریت رأی‌ها را با استعاره تحقیرآمیز حکومت رأس‌ها خوار می‌شمرد. با این حال، اگر دموکراسی را با ارزش‌های اخلاقی‌ای که یک نظام دموکراتیک باید تضمین‌شان کند و پاس‌شان بدارد تعریف کنیم، گمان نمی‌کنم اندیشه‌های سیاسی شریعتی با آنها ناسازگار باشد، ارزش‌هایی مانند شفافیت، تضمین منابع متفاوت اطلاعات و تحلیل، امکان عزل بی‌خسونت حاکمان در قالب قواعد منصفانه و

اعلام‌شده، امکان رقابت منصفانه ایده‌ها و گروه‌های جایگزین، عدم تمرکز ثروت و منابع، قانون‌مداری و رضایت عمومی. دموکراسی اما به هر حال ناظر بر روندها و سازوکارها است. شریعتی اما، بیشتر از شکل، نگران محتوا بود. او معتقد بود یک جهان‌بینی برتر، یک ایدئولوژی برتر و مآلاً یک نظام سیاسی اجتماعی و اقتصادی برتر وجود دارد. این یکه‌انگاری یا مونیسم ارزشی، نوعی مونیسم روشنی را تداعی می‌کند، اگر نگوییم لازم می‌آورد، که بعید می‌دانم بشود به آسانی در مقام حکومت‌گری با شیوه‌ای دموکراتیک قابل جمع باشد. می‌گویم بعید می‌دانم، چون می‌دانم و می‌دانید



گفتارهاست. البته واقعیت این است که دیگر مصلحان مسلمان معاصر نیز هرکدام به‌گونه‌ای و با زبانی و تحلیلی به این موارد اشاره کرده‌اند. از جمله مسأله متولیان و خرافه‌گرایی و انحراف از اسلام اصیل و نخستین در گفتارهای تمام مصلحان دیده می‌شود.

**سحابی:** به نظر من شریعتی در این پنج مورد اشتباه نکرده و درست تشخیص داده‌بود، ولی یک امر دیگر را که ما در تجربه بعد از انقلاب سال ۵۷ دریافتیم، در زمره درد مسلمانان امروز نیاورده بود و آن، اهمیت کار و کوشش و خلاقیت در زمینه‌های مادی (اقتصادی) و فرهنگی (هنر و اندیشه و دانش) و ضرورت دفاع

شیعه، عنصر زمان و مکان نهفته است و فقیه شیعه باید با تشخیص درست، به واکاوی پرسش‌ها و شبهات جدید پردازد و ثابت کند که اسلام برای همه زمان‌ها و مکان‌ها، خلاقیت و نوآوری دارد.

**رجایی:** تشخیص و آسیب‌شناسی شریعتی از مسلمین و جهان اسلام، امروز بیش از هر زمان دیگر، صحت تاریخی خود را نشان داده‌است. او اصولاً در فهم دینی چندان متن‌گرا نبود و به‌درستی تشخیص داده بود که چگونه در اطراف متن، یک ساختار قدرت واقعی شکل می‌گیرد که خود را در لوای اعتقاد یا شریعت، پنهان و یا برملا می‌سازد. به همین جهت با تأکید فراوان بر تاریخ، تلاش کرد ساختارهای متصلب اطراف «متن و مفسر» را بشکند و تا حدود زیادی هم در این راه توفیق یافت. در واقع این انقلابی‌ترین چهره شریعتی در حوزه اسلامیات است.

**حنایی کاشانی:** خب، در شعار بله. اما این اسلام «اصیل» چه بود و چگونه باید فهمیده می‌شد؟ «فهم» چه کسی و چگونه؟ به‌رحال، فهم خود شریعتی هم از اسلام می‌توانست متصف به این‌گونه صفات بشود! چگونه می‌توانیم «اسلام اصیل» را از غیر اصیل بشناسیم. این امر غیر از روش‌شناسی، نیازمند عرصه‌ای است که «سیاست» باید آن را بگشاید! وقتی شما نتوانید فهم خود از «اسلام» را با این عنوان که «غیراصیل» است عرضه کنید، چگونه می‌توانید «اسلام حاکم» را نقد یا حتی نفی کنید؟ این سخنان همیشه می‌تواند نتایج «عکس» به بار آورد.

**مجاهدی:** چنان‌که در پاسخ به پرسش دوم آوردم، آن پرسش مرکب، پیچیده و دشوار، سال‌ها دغدغه کانونی و راهنمای جست‌وجوی فکری و تعلق وجودی و روحی من و بسیاری دیگر از هم‌نسلان من بود و چه بسا آن سائقه و سابقه پیشین، تا امروز بسیاری را در همان مسیر پیش‌رانده‌باشد. اما برای من به مرور اجزایی از آن پرسش دگرگون شد.

او به‌ویژه به تشیع نظر داشت و انتظارش از دین این بود که جهان‌بینی و ایدئولوژی و هم‌نظامی سیاسی را برای همه وضعیت‌های بشری عرضه‌کند. تعلق او به دین، همچنین تعلق بود در قالب هویتی جمعی با مأموریتی سیاسی. علاوه بر این او گمان می‌برد تغییر سیاسی و اجتماعی تابعی است از تغییر نظام فرهنگی، و تغییر نظام فرهنگی را در گرو تغییر نسبت جامعه با دین می‌دید، و این تغییر نسبت را هم مستلزم پالایش معرفتی دین و توانمندساختن آن برای مبارزه و ایفای نقشی فعال اجتماعی و سیاسی می‌دانست. به‌مرور این پیش‌فرض‌های مستتر در رویکرد شریعتی به آن کلان‌پرسش نزد من رنگ

باخت و آن پرسش به پرسش‌های جدیدی مبدل شد.

♦ **راه‌چاره شریعتی «بازگشت به خویشتن» بود. چرا و درک شما از آن چه بود؟**

**یوسفی اشکوری:** شریعتی خود به تفصیل در مورد ایده بازگشت به خویش اسلامی - شیعی سخن گفته و نیازی به بازگویی آنها و یا افزایش و توضیحی نیست، اما باید توجه داشته‌باشیم که «بازگشت به خویش» او در ارتباط با اندیشه «الیناسیون فرهنگی» او قابل فهم و تحلیل است. او می‌گفت مسلمانان در تاریخ خود (از جمله بوسیله استعمار در عصر جدید) از حقیقت دینی و هویت انسانی و فرهنگی مثبت گذشته خود یا تهی شده و یا فاصله گرفته‌اند، از این رو باید به آن ایمان و اندیشه‌های حرکت‌آفرین نخستین خود بازگردند تا به بیداری و خودآگاهی انسانی و اسلامی برسند و پس از آن، برای آزادی و عدالت و علوم و فنون و خلق تمدن جدید و بومی آماده شوند. منظور از این شعار نه دعوت به ارتجاع مذهبی یا ملی بود و نه به هدف بازگشت به زندگی و شریعت مؤمنانه صدر اسلام و نه به اندیشه و سنت فقیهانه قرون اخیر مسلمانان. در آن زمان من (و دیگران نیز) تصویری جز این نداشتم. در عین حال، این شعار حامل ابهاماتی است که امروز باید رفع و یا اصلاح شود.

**سحابی:** بازگشت به خویش در دهه ۳۰، ابتدا از سوی مرحوم مهندس بازرگان، در سخنرانی «خودجوشی» مطرح شد. ایشان در آنجا، با اشاره به کتاب چهره آسیا (dafacede,ssie) مدعی می‌شود که راه ترقی کشورهای آسیایی، نه در تقلید و دنباله‌روی از آموزه‌ها و مکاتب غربی، بلکه با الهام و استفاده از استعدادها و تمدنی و فرهنگی خودشان برای توسعه و پیشرفت سلامت جامعه است که می‌توانند عقب‌ماندگی خودشان را از غرب، جبران کرده، بلکه از آن پیشی

بگیرند. اما در دهه ۵۰، این بازگشت به خویش از سوی رژیم پهلوی و برخی روشنفکران و نویسندگان وابسته به رژیم، به معنای بازگشت به ارزش‌ها و سنت‌های شاهنشاهی یا هخامنشی یا ساسانی تلقی و تبلیغ می‌شد. شریعتی در برابر این موضع رژیم سابق، بازگشت به ارزش‌های متعالی معنوی اسلامی و عدالت و مردم‌گرایی تشیع علوی را مطرح کرد. بنابراین بازگشت به خویش، بر طبق نظر مهندس بازرگان در «خودجوشی»، برای نجات از عقب‌ماندگی یک امر ضروری بود و طبق کشف شریعتی از مفهوم بازگشت به خویش (پهلوی) و انحطاط‌گرایی آن، بازگشت به خویش ملی و اسلامی مطرح می‌شد.

**عبدالکریمی:** از دیرباز و از زمان‌های بسیار کهن، «خود یا خویشتن» در همه سنت‌های تاریخی به منزله یکی از اساسی‌ترین منابع آگاهی و خودآگاهی تلقی می‌شده است. در سنت عبری و در سه دین بزرگ این سنت تاریخی (یهودیت، مسیحیت و اسلام) خودشناسی نقطه شروع راه خداشناسی بوده است: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ». در سنت متافیزیک یونانی نیز، اصلی‌ترین شعار سقراط این بود: «خودت را بشناس». در سنت‌های هندی و خاور دور و حتی در فرهنگ‌های سرخ‌پوستی و آفریقایی هم «خود یا خویشتن» به منزله یکی از منابع اصیل خودآگاهی و قدرت درونی تلقی می‌شده است. لیکن، در سنت متافیزیکی روز به روز شعار سقراطی بیشتر مورد فراموشی قرار گرفت تا آنکه در دوران مدرن و با ظهور عقلانیت مدرن، انسان صرفاً به منزله حیوان ناطق، سوبژه یا فاعل شناسا تلقی شد و اعماق درونی انسان مورد غفلت تام و تمام قرار گرفت. این غفلت مورد اعتراض شدید متفکری چون کی‌یرکه‌گور قرار گرفت تا آنجا که وی تمام رسالت خود را توجه دادن انسان غربی به حقیقت انسان یا به تعبیر خاص خود وی، اگریستانس، قرار داد. هایدگر نیز شناخت حقیقت انسان (دازاین) را نقطه شروع پژوهش خویش در باب معنای وجود و نقطه عزیمت برای مواجهه با پرسش از وجود تلقی کرد و به تبع کی‌یرکه‌گور به طرح دو امکان بنیادین، دو نحوه بودن دازاین، یعنی دو نحوه بودن اصیل و غیراصیل پرداخت.

اما شعار «بازگشت به خویشتن» شریعتی، که تا حدود زیادی تحت تأثیر متفکرانی چون فرانز فانون، امه سزر و دیگران، شعاری سیاسی، اجتماعی، فرهنگی بود بیشتر عکس‌العملی بود در برابر پدیدارهای غربزدگی (آن‌هم در معنایی اجتماعی و سیاسی و نه اونتولوژیک و فلسفی) و شبیه‌فرنگی‌ها شدن (آسیمیلاسیون). «خویشتن»ی که شریعتی ما را بدان دعوت می‌کرد



علی شریعتی در جمعی از دوستان نهضت ملی، عزت‌الله سحابی (نفر دوم از سمت چپ) و طاهر احمدزاده، مشهد ۱۳۳۶

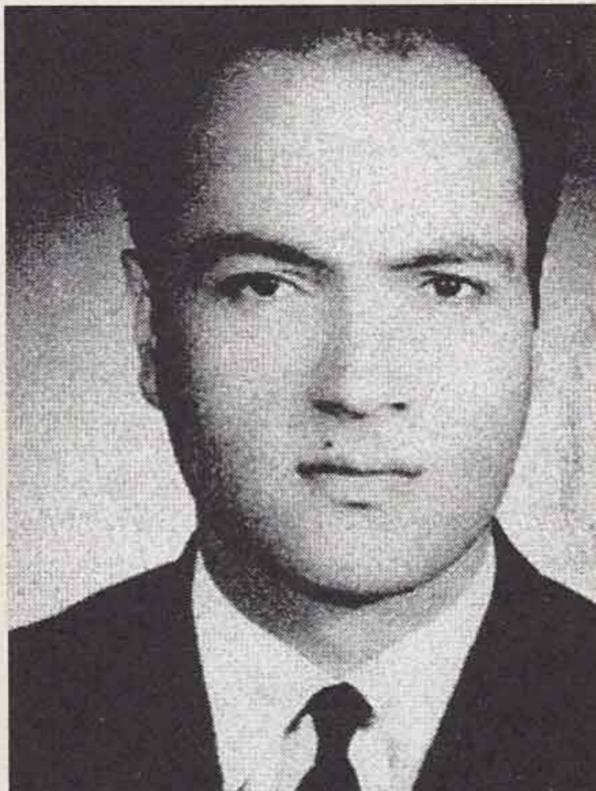
کارآمد بود و نیز او احتمالاً آگاهانه علی بن ابیطالب را در شخصیت خود یعنی علی شریعتی بازسازی می کرد. سخنرانی «علی و رنجهایش» نمونه‌ای از این تلاش است.

**سحابی:** امام علی، در نظر نسل ما، یعنی جوانان دهه‌های ۲۰ و ۳۰ شمسی، چهره‌ای بود که نه فقط اولین ایمان آورنده به دین محمد (ص) بود که حکایت از عقل بسیار فعال و قلب دوچندان پاک و شفاف او می کرد، بلکه یک دموکرات به تمام معنا (خطبه ۲۰۷ نهج البلاغه) و در همان حین، یک رزم‌آور و قهرمان و از همه بالاتر یک ظلم‌ستیز اجتماعی صمیمی و یک زمامدار بی‌مثال در هوشیاری و عشق به مردمان و حکومت شدگان، شناخته می شد. شریعتی چنین نقشی از او به ما ارائه کرد.

**عبدالکریمی:** «علی» آن دست پرورده بزرگ پیامبر اسلام، نمونه‌ای بزرگ و برجسته از انسان طراز اولی است که سنت تاریخی عبری در صدد خلق آن بود. شریعتی به خوبی به این امر واقف بود و آن را به زیبایی هرچه تمام‌تر نشان داد. اما شریعتی تنها به میوه‌ها و شاخه‌های نحوه هستی علی بن ابی طالب، یعنی ارزش‌ها و فضایی چون شجاعت، وفاداری و مبارزه برای مکتب، وحدت، عدالت و... دست یافت و ریشه‌های این نحوه بودن را در دل خاک «هستی» ندید. تمام ارزش‌ها و فضایل علی بن ابی طالب، با تمام محدودیت‌های بشری‌اش به دلیل ریشه‌هایی بود که از اعماق وجودش در دل «سرزمین وجود» رشد کرده بود و نحوه هستی خویش را در خود وجود سکنی بخشیده بود. «علی» همچون انسان‌های به اصطلاح انقلابی، تئولوژیک، ایدئولوژیک و سیاست‌زده، «انسانی بی‌خانه‌مان» نبود.

**محمدی گرمساری:** مولا علی (ع) تمام هویت ماست. نام زیبایی که با او زندگی کردیم و با مناجات عاشقانه و عدالت انسانی او به مقابله با خصم پرداختیم و خویشتن را پیرو و شیعه او نامیدیم. تصویر و تصور او برای ما یک نعمت و ارزش بود. وقتی برادران و خواهران ما در زندان‌های گذشته، شلاق سیاه استبداد را لمس می کردند؛ وقتی هم‌نسلان مبارز و آزادی‌خواه ما، به جرم کوچکترین اعتراض و انتقادی به سیاه‌چال‌ها می رفتند؛ وقتی می خواستند آنها را برای خوشامد همایونی به اعتراف کشانند و با انواع و اقسام شکنجه‌های غیر انسانی خفیف نشان دهند، نام و یاد علی، یاد عمار، یاسر، حجر، بلال و ده‌ها شخصیت و مفخره جهان اسلام، غنیمتی بود که آرامان می کرد. تصویر شریعتی، تصویری زیبا و باشکوه بود و بی شک ما با اقتدا به همین بزرگان، بر آن همه فریب، خدعه و شکنجه پیروز شدیم و به قول استاد حکیمی «حنیگران عشق» گشتیم و آرزو مندیم که این تصویر همچنان برای ما و نسل ما زنده بماند.

**رجایی:** تصویری که شریعتی از علی پرداخت، نمونه مطلق انسان کامل بود. چنان کامل که کلیت او در یک پروسه عظیم خودسازی کشف می شود و در قدم اول مواجهه ما با او، مواجهه فرد نشسته بر دامنه با کوه است. حاصل این مواجهه، تصویری کوچک از یک کلیت عظیم است. از سوی دیگر، علی و فرزندان او در معرض عظیم‌ترین مصائب اجتماعی قرار گرفتند و با وجود این هرگز از مسیر بیرون نرفتند. این یعنی به قول



تاریخ و سنت‌مان و مواجهه با آن. اکنون به واسطه وقوع «انقلاب» شاید ما به ناخواه با این «امکان‌ها» روبه‌رو شده‌ایم و حالا شاید درست‌تر بتوانیم «خود» تاریخی‌مان را بشناسیم.

**مجاهدی:** شریعتی متناسب با همان پرسش کلان، که پرسشی ضمنا هویت‌طلبانه بود و سامان‌بخش حیات سیاسی و زندگی فکری او، پاسخی هویتی نیز در میان می گذاشت. بازگشت به خویشتن، پاسخی بود به پرسشی ناظر بر سرگشتگی هویتی یک قوم یا همان که او خود به تاسی از اندیشه چپ و انتقادی، آلیانسون یا باخودبیگانگی‌اش می نامید. تقدیمی ضمنی که او برای پرسش هستی‌شناسی نسبت به پرسش معرفت‌شناسی قائل بود او را به این سو می برد که برای پاسخ به هر پرسشی اول باید جایگاه وجودی خویش را باز یابیم. باید مختصات واقعی خود را بیابیم. او در این زمینه نه تنها از اندیشه چپ متأثر بود، بلکه بسیار بیشتر تحت تأثیر اقبال لاهوری بود که تربیتی عرفانی از یک سو و هگلی از سوی دیگر داشت. این سه منبع به نظر من سرچشمه‌های گرایش هویت‌اندیشانه او بودند.

◆ چرا «علی»؟ تصویر شریعتی از علی برای نسل شما چه بود؟

**یوسفی اشکوری:** یکی از شیوه‌های آموزشی و بیدارگری‌های شریعتی به قصد رسیدن به رهایی و آزادی، احیای نمادهای تاریخی و اسلامی - شیعی بود و برای او به عنوان یک شیعه تمام عیار پس از محمد، احیای الگوهای چون علی و فاطمه و حسن و حسین و ابوذر و سلمان و دیگران بودند که شخصیت و زندگی آنان در طول تاریخ یا با انواع خرافه‌ها آلوده شده و یا به‌رحال فراموش شده و از خاصیت طبیعی خود تهی شده و حتی به تعبیر خود تبدیل به «تریاک» شده بودند. این شیوه اصولاً برای حرکت‌آفرینی و بیدارگری بسیار مهم است و از قضا نواندیشان کنونی ایران از این شیوه بی‌بهره‌اند و به همین دلیل نمی‌توانند به سادگی با توده مردم سخن بگویند و آنها را به حرکت بخوانند. به‌هر حال، برای نسل ما علی بن ابیطالب به روایت شریعتی، نماد انسانی ایمان، آزادی، قاطعیت در عدالت‌خواهی و مظهر مساوات‌طلبی بود. باید افزود که شریعتی از علی اسطوره جدیدی ساخت که شاید تا حدودی با واقعیت‌های تاریخی فاصله داشت، اما

«خویشتن ایرانی اسلامی شیعی»، و به تعبیری بیشتر خویشتنی تاریخی (ایرانی) و تئولوژیک (اسلامی) و ایدئولوژیک (شیعی) بود. به همین دلیل محدودیت باورهای تاریخی، تئولوژیک و ایدئولوژیک شریعتی بود که «خویشتن»ی که وی و همه اصحاب تئولوژی و ایدئولوژی ما را بدان فراخواندند بعد از گذشت صرفاً یکی، دو دهه از پیروزی انقلاب و با تغییر شرایط سیاسی و اجتماعی، کاملاً رنگ باخت و نتوانست در برابر مسیر غریب‌زدگی جهانی مقاومتی خیلی جدی از خود نشان دهد و امروز تمام جامعه و به‌خصوص نسل جوان در برابر تندباد از خودبیگانگی و بی‌ریشه‌گی‌های دوره جدید، کاملاً ضعیف و ناتوان گشته است. شریعتی نتوانست از مرز باورهای تاریخی، تئولوژیک و ایدئولوژیک عبور کرده، ریشه‌های خویشتن ما را در دل خاک «هستی» نشان دهد و خویشتن اصیل ما را نه بر حسب نسبت ما با ملیت، تئولوژی، ایدئولوژی و سیاست، بلکه بر اساس نسبت آدمی با «وجود»، با واقعیت جهان، با حقیقت و با یگانه حقیقت استعلایی جهان نشان دهد. انسان و خویشتن راستینی که شریعتی در صدد نیل بدان بود، همچون بقیه تپ‌های اجتماعی، انسانی بی‌ریشه بود که خاک راستین رشد و نمو نحوه بودن خویش را نیافته بود.

**محمدی گرمساری:** بازگشت به خویشتن، بازگشت به خود انسانی است، بازگشت به هویت و پیشینه گرانقدری است که ما به آنها افتخار می کنیم. بازگشت به دوران پیامبر رحمت و انسانیت و دوران عدالت و تقوای علی بزرگ؛ اگر می‌خواهیم ارمغانی برای نسل خود داشته باشیم و از حاکمیت دینی برخاسته از خون شهدا و ایثار جوانان دفاع کنیم باید به هویت خویش بازگردیم و با احیای آن ارزش‌ها، به قوام و همبستگی ملی خویش بیفزاییم.

**رجایی:** «خویشتن» شریعتی، خروج از انحصار و دامنه تفسیر مسلط از متن بود. خویشتن رها از سلطه، در مواجهه بی‌واسطه با شور معنوی و دینی قرار می‌گیرد. این همان کاری بود که در اسلام دوره بعثت، پیامبر گرامی ما انجام می‌داد و گاه بدون هیچ سخن و حدیثی، دیگران را در شعاع وجودی خویش قرار می‌داد، اما محمد آن قدر بزرگ بود که خود را از مقام «هسته آن شعاع بودن» نیز خلع می‌کرد به گونه‌ای که مخاطب او در محضر بی‌واسطه حق قرار می‌گرفت و شریعتی بدان فرا می‌خواند.

**حنایی کاشانی:** این یکی از بحث‌انگیزترین سخنان شریعتی است و گمان نمی‌کنم بتوان آن را چنان‌که باید، در چندخط توضیح داد. خود او بسیار کوشیده است که این مفهوم را توضیح دهد، اما این نظر همچنان مشکلات خود را دارد. این مفهوم در زمانی که ابراز شد به معنای «غرب‌ستیزی» و احیای «سنت‌های قدیم» انگاشته شد. اما مقصود شریعتی شاید دقیقاً این نبود. به گمان من، او «انفعال» و «تسلیم‌پذیری» در برابر ارزش‌های جاکم را نمی‌پسندید، حالا از هر سنتی که می‌خواهد باشد، غربی یا شرقی یا اسلامی. او خواهان انتخاب و گزینش و پالایش بود. و از نظر او این امر ممکن نبود، مگر اینکه ما ابتدا امکان‌های «واقع‌بوده» (factual)، به تعبیر «فیلسوفان وجودی»، خودمان را بشناسیم. «بازگشت به خویشتن» شریعتی، به گمان من، درک همین امکان‌های واقع‌بوده بود، یعنی، رجوع به

تاریخی و دینی مخاطبان‌اش از آن امام، جایگزین کند که زنده باشد و الهام‌بخش مبارزه، به عدالت بخواند و شیعیان خود را هر روز نو به نو علیه کسانی که سهم امام را خرج نام و نان می‌کنند و از روحانیت، بیش از تسبیح و دستار و ادعا چیزی با خود ندارند، بشورانند. علی، چنان که او معرفی می‌کرد، هم مرجع هویتی و معرفتی و تاریخی تشیع بود، هم پیروی از او مستلزم شهادت‌طلبی، اخلاص، حکمت، فراغت از پیوندهای طبقاتی، حساسیت به گرسنگی فرودستان و فقر بیچارگان، گریز از مصلحت‌اندیشی و عافیت‌طلبی، و خلاصه عدالت‌طلبی مدام و حق‌جویی مستمر بود.

◆ آیا «ابوذر» تنها نماد عمل و اندیشه شریعتی بود؟

سحابی: از آنجا که شریعتی به ظلم‌ستیزی و عدالت‌جویی در جامعه بسیار دلبستگی و تأکید داشت و «ابوذر» غفاری چنین شخصیتی بود که در برابر ستم‌های اجتماعی دوران عثمان، تاب تحمل نداشت و صراحت و صداقت هم داشت، در برابر عثمان ایستاد تا اینکه به (ربذه) تبعید شد، چنین شخصیتی ایده‌آل شریعتی بود و لذا او را به عنوان نماد اندیشه‌های پاک خود برگزید، اما نمی‌توانم ادعا کنم که (ابوذر) تنها نماد عملی اندیشه شریعتی بود، زیرا پیامبر اکرم در مقایسه سلمان به ابوذر می‌فرماید اگر آنچه را که سلمان می‌دانست، ابوذر هم می‌دانست هرآینه کافر می‌شد. سلمان هم مورد علاقه شریعتی بود، چنان‌که کتاب سلمان پاک، اثر لویی ماسینیون را به فارسی ترجمه کرد و منتشر ساخت. بنابراین سلمان هم نماد اندیشه و عمل شریعتی بود. می‌دانم که پیامبر اکرم (ص) در میان سایر اصحاب خود که همگی نخبگان زمان خود بودند، با سلمان و علی بن ابی‌طالب جلسات خاص داشت و به آنها شمه‌ای از معارف عالیه توحید و خداشناسی را باز می‌گفت. بنابراین سلمان مزیت علم و معرفت به معارف توحید را هم اضافه بر سایر اصحاب داشت.

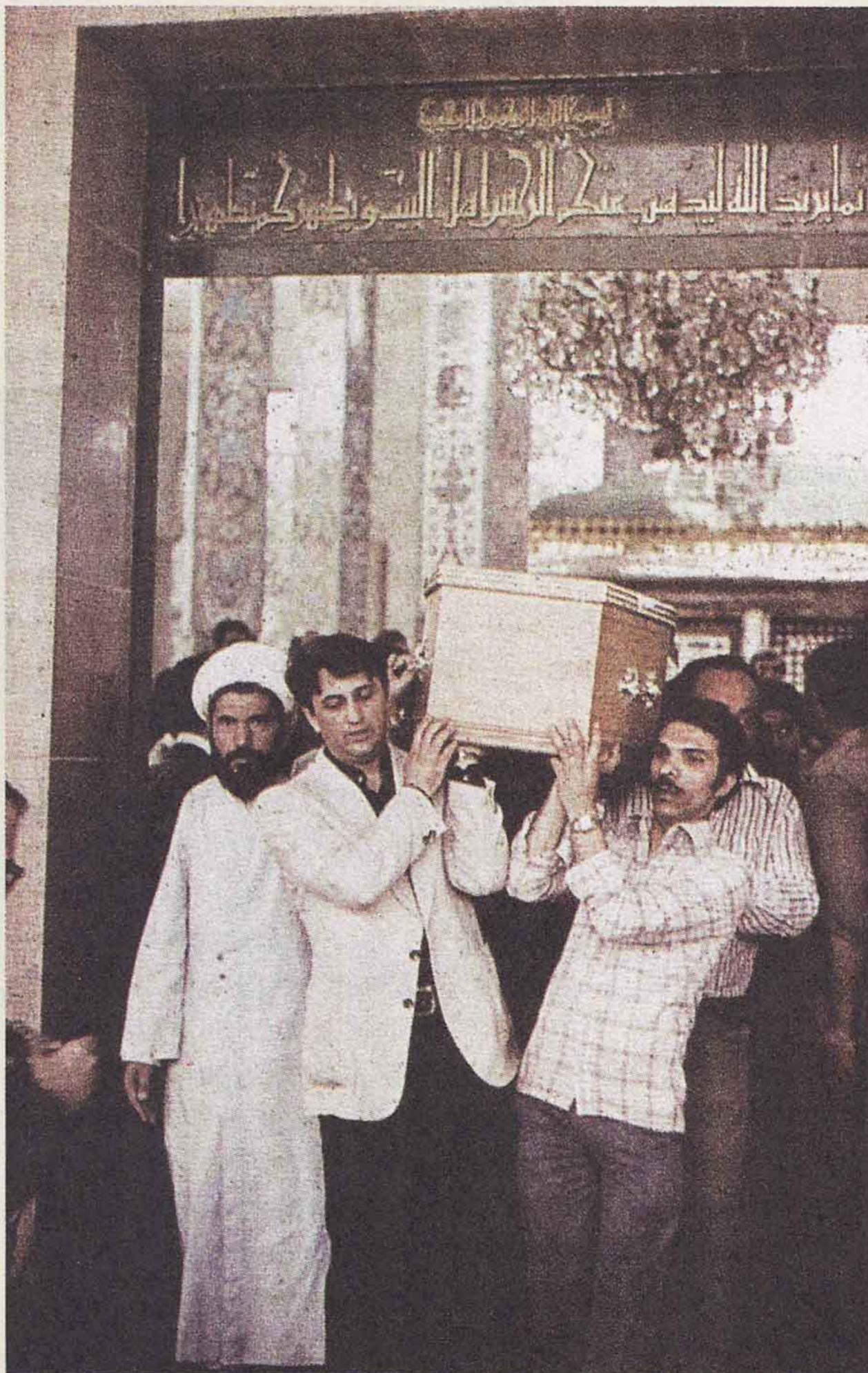
عبدالکریمی: «علی» و «حسین» نیز همچون «ابوذر» نمادهایی بودند که شریعتی برای بیان افکار و اندیشه‌های خویش در باب نوع آگاهی‌ایی که در پی آن بود و نیز برای بیان رابطه عمل و نظر در نگاه خودش از آنها بهره می‌جست. اما «ابوذر» و «ابوعلی»، هم به دلیل نوع شخصیت آن دو و هم به جهت جناس آنها در قسمت نخستین ترکیب اسامی شان (ابو)، سبب شد تا شریعتی بیشتر از «ابوذر» به منزله نمادی برای بیان اندیشه‌های خویش بهره گیرد.

محمدی گرمساری: نمی‌شود شریعتی را با آن تصویر منشوروار که از او می‌شناسیم فقط به ابوذر فروبکاهیم. ابوذر یکی از ابعاد مهم و تأثیرگذار و الگوساز دکتر است، اما او تصویرها و الهامات دیگر هم دارد. روش علمی و تلاش تحقیقی خستگی‌ناپذیر مرحوم دکتر او را از قالب ابوذر صرف و عمل‌زدگی سیاسی فراتر می‌برد.

رجایی: ابوذر، نماد همان گرایش ضد متن شریعتی بود. انسان موجود با پوست و گوشت که بیابان‌گردی صحرائش بود، درسی نخوانده بود، فرهنگی نیندوخته بود، اما نسیم رهایی‌بخش پیامبر چون بر جان او وزید، چنان فره از دانش شد که عالمان رسمی در مقابلش بی‌رونق گردیدند. شریعتی بیش از متن‌شناسی، به انسان‌شناسی توجه کرد و ابوذر، نماد همان انسان آزاد

مجاهدی: به نظر من، علاوه بر این که شریعتی شخصاً به امام علی عشق می‌ورزید، علی چنان که شریعتی چهره او را ترسیم می‌کرد، برای پروژه او یک انتخاب و بلکه یک ضرورت استراتژیک بود. تصاویر مخدوش و جعلی از علی به نظر شریعتی همان سرچشمه گل‌آلودی بود که سراسر رودخانه تشیع را آلوده بود.

شریعتی، علی، انسان برتر بود نه ماوراء انسان. حنایی کاشانی: امام علی (ع)، چنان که تاریخ برای ما روایت می‌کند، نماینده «فهمی» از «اسلام» و «انسان» و «جهان» است که به ندرت در میان غیرفلسوفان یافت شده است. شریعتی با آن «قرائت‌های» نبوغ‌آمیز خودش از شخصیت‌های دینی، که به اذعان خود از روشنفکران



تشیع پیکر علی شریعتی، در عکس شهید مفتاح و صادق طباطبائی مشاهده می‌شوند

آب از سرچشمه باید صفا می‌یافت. شریعتی دست به لارویی منشأ این رودخانه برد. می‌خواست با اصلاح تصاویر کهنه و فرسوده و مرده، قشری، ظاهرگرایانه، خرافی، فرقه‌تراشانه و تخدیرکننده از یک‌سو و نیز اصلاح تصاویری که علی را فوق‌بشری و غیرقابل تاسی و دور از دسترس می‌نهادند، تصویری را در ذاکره

اروپایی و «کار» آنها با اسطوره آموخته بود، توانست باز این «شخصیت»‌ها را به معاصران ما تبدیل کند. امام علی (ع)، بدین طریق، برای ما به مردی تبدیل شد که مبارزه با «ستم» را وظیفه «روشنفکران» می‌دانست و تعهد آنان به «خدا». برای ما، هیچ‌کس مانند «علی» نمی‌توانست چنین راهی را روشن کند.

اتقکم. بعد از خلقت آدم در قالب مرد و زن یا آدم و حوا، اولین مخلوقی که خداوند آفرید، شعوب و (ملت‌ها) قبائل، شکل مقدماتی‌تر ملت است، اما این ملت‌ها در یک جایگاه مکانی مستقر شدند که «وطن» نام گرفت، وطن در فرهنگ اسلام و محمد(ص)، چیز پوچ و باطلی نبود، زیرا شخص پیامبر (ص) فرمود: *حب الوطن من الایمان*. در این روزگار که ما هستیم، اگر شریعتی هم می‌بود تکلیف انسانی و مسئولیت روشنفکری خود می‌یافت که در نجات و بقای این وطن که عمر ۴۰۰۰ ساله دارد، بکوشد.

۲. **مفهوم توسعه:** اگر وطن ظرف مادی و مکانی ملت است، توسعه هم سیر ملت در مسیر پیشرفت تکامل است که در ظرف زمان صورت می‌گیرد. اگر توسعه نباشد، ملت و وطن مرتباً به سوی انحطاط و فقر و مرگ می‌رود که خلاف مشی پروردگار در مورد مخلوقات است. ما عندکم ینفد و ما عندالله باقی. آنچه ویژگی شما آدمیان یا کل مخلوقات است، به سوی مرگ رفتن است و آنچه که ویژگی خداوند است بقا و حیات دائم و ابدی است. بنابراین، توسعه مادی (اقتصادی سیاسی) و توسعه فرهنگی، عبارت است از پیروی از ویژگی پروردگار یعنی بقا و تکامل، چنانکه در سوره نحل خداوند به زنبور عسل می‌فرماید: از آسمان و زمین و بناهای بشری تغذیه کن، فاسلکی سبیل ربک: یعنی راه پروردگارت را طی کن، یعنی تکامل و تعالی بیاب تا به آسمان پروردگارت برسی و در آن فانی می‌شوی. توسعه یعنی همین تکامل و تعالی به سوی خداوند و خداگونه شدن.

**عبدالکریمی:** پاسخ به این پرسش غیرممکن است. زیرا زندگی، تفکر و تاریخ، اموری پیش‌بینی‌ناپذیرند. هرگونه پاسخی به این پرسش در واقع حکایت‌گر طرح‌های ذهنی خود پاسخ‌دهنده است.

از سوی دیگر، پرسش شما بر این مفروض پنهان استوار است که «اگر همه چیز پس از انقلاب همان‌گونه روی می‌داد که تاکنون روی داده است، آنگاه اگر شریعتی امروز در میان ما و در همین موقعیت بود، چه پروژه‌هایی را دنبال می‌کرد؟» لیکن، این مفروض کاملاً غلط است. شریعتی فردی عادی و متداول در عداد بسیاری از افراد دیگر نبود. او یک شخصیت تاریخی و دارای قدرت اثرگذاری تاریخی در تاریخ انقلاب ما بود. او به‌طور طبیعی تا مقام «معلم انقلاب» ارتقا یافته بود، لذا صرفاً بر اساس عنصر خیال و به‌نحو اثبات‌ناپذیر و ابطال‌ناپذیری می‌توان گفت اگر شریعتی زنده بود، به‌دلیل پایگاه عظیم توده‌ای‌اش، شاید روند انقلاب در مسیر دیگری قرار می‌گرفت. شاید ما به‌طور طبیعی، در جامعه به دلیل حضور او و پیروانش شاهد نوعی پلورالیسم می‌بوده، در مسیر نوعی تک‌صدایی و انحصار قدرت در جامعه قرار نمی‌گرفتیم. چه بسا با حضور شریعتی، سازمان مجاهدین در مسیر مواجهه‌های خشونت‌آمیز و خونباری که قرار گرفت، هرگز قرار نمی‌گرفت. چه بسا با شریعتی تعبیر «جمهوری اسلامی» با کلمه‌ای کم‌تر یا بیشتر همراه می‌شد. چه بسا... اما هیچ‌کس به‌طور قطعی از این چه بساها نمی‌تواند سخن بگوید.

به هر تقدیر، شریعتی اگر زنده بود و به‌نحوی متعصبانه و بدون تلاش برای هرگونه تجدیدنظری می‌کوشید به دفاع از باورهای خویش پردازد، بی‌تردید از

تیپ‌سازی «شیعه ابوذری» در برابر «شیعه ابوعلی» که نخستین بار عبدالکریم سروش در میان نهاد برای نشان‌دادن رویکرد شریعتی به تشیع همچنان بسیار درس‌آموز است.

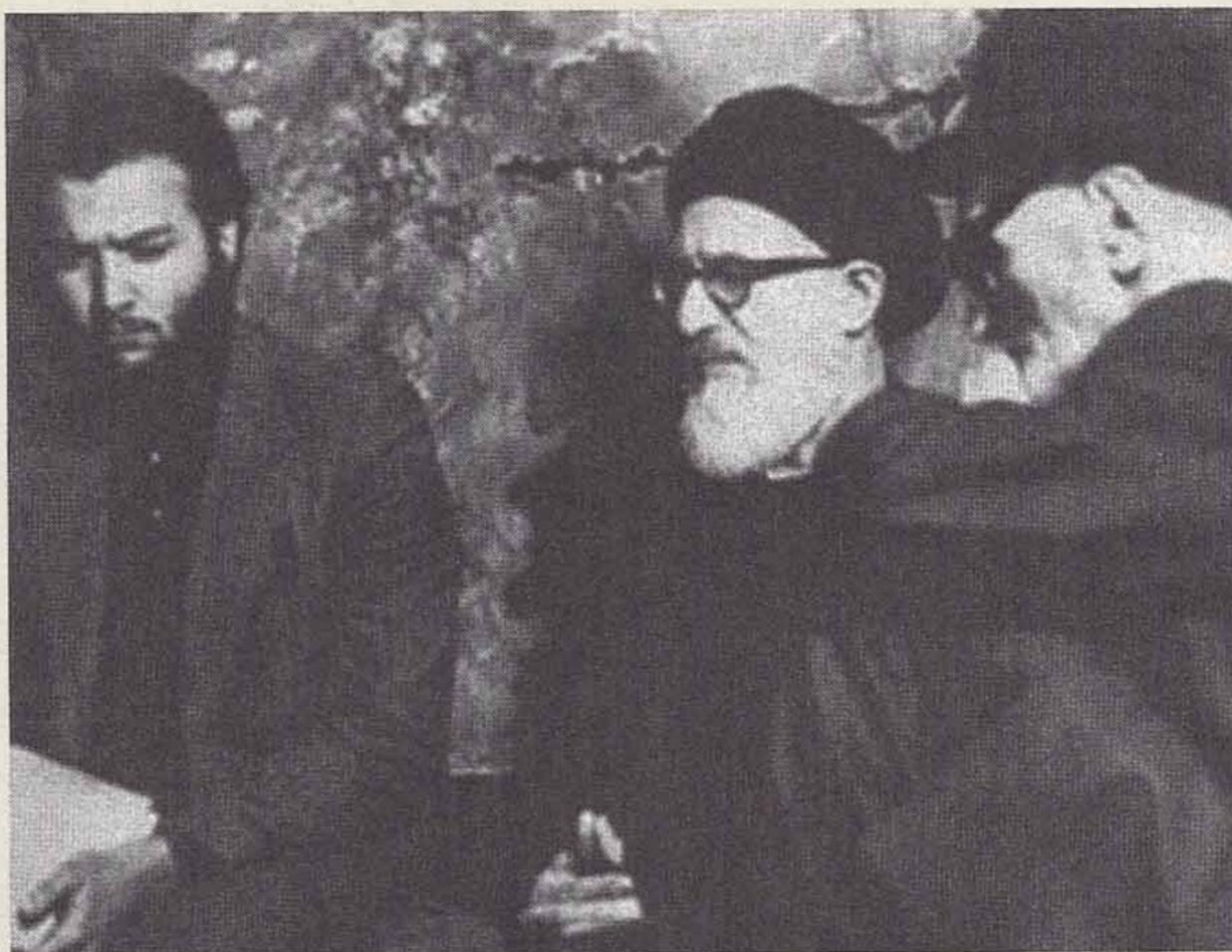
♦ **شما با شریعتی زیسته‌اید و بالیده‌اید؛ اگر او امروز در میان ما بود، مهم‌ترین پروژه فکری خود را چگونه تعریف می‌کرد؟**

**یوسفی اشکوری:** ارائه پاسخ دقیق و مقرون به حقیقت به این پرسش، کار آسانی نیست، زیرا نه من شریعتی هستم و نه زمانه، زمانه شریعتی است و نه طبعاً شرایط و نیازها کاملاً با چهل سال پیش یکی است. در عین حال می‌توانم بگویم که اگر شریعتی اکنون در زمانه و زمانه ما می‌زیست، قطعاً همان پروژه «بازسازی اندیشه دینی» به روایت اقبال و یا در سطح عام‌تر همان «اصلاح دینی» را با جدیت بیشتر دنبال می‌کرد، زیرا امروز سخن معروف او «هر انقلابی قبل از آگاهی فاجعه است» به حقیقت پیوسته و این مدعا را بیش از

و انباشته از دانش الهی بود که سنت مرسوم و ارتجاعی ادیان سلطه‌طلب را به چالش کشید.

**حنایی کاشانی:** مسلماً، نه. شریعتی از شخصیت‌های بسیاری سخن گفته است. اما، چشمگیر بودن «ابوذر» شاید این باشد که «ابوذر» شدن، دست‌کم در سنت دینی، آسان‌تر باشد تا «علی» یا «حسین» شدن! وظیفه ابوذر را به دوش کشیدن، فروتنانه‌تر است.

**مجاهدی:** مطمئن نیستم منظور شما را از «تنها نماد عمل و اندیشه شریعتی» درست فهمیده‌باشم. به هر حال می‌دانید که او خود ابوذر را بسیار برجسته می‌کرد. او برای آن‌که از شیعه مورد نظرش نمونه‌ای بیاورد و این، انتخابی بسیار هوشمندانه بود. ابوذر تا پیش از شریعتی جایگاهی در آموزش و پرورش دینی متداول خانواده‌های مذهبی و نیز میان روحانیان و اهل منبر و وعظ و خطابه و اساساً در گفتار دینی مرسوم نداشت، هنوز هم ندارد. اطلاعات تاریخی



محمدتقی شریعتی، آیت الله طالقانی و احسان شریعتی در مراسم بزرگداشت دکترعلی شریعتی، حسینیه ارشاد ۱۳۵۸

هر زمانی اثبات کرده‌است. اما درباره این‌که این اصلاح چگونه و با چه اولویت‌های پژوهشی و گفتمانی و با چه ابزارهایی انجام می‌شد، هیچ نمی‌توان گفت. به نظر می‌رسد که در زمان شریعتی بیشتر «روشنگری» صورت گرفته بود، اما اکنون بیشتر «روشنفکری» یعنی تعمق در بنیادها و نظریه‌پردازی‌های جدی و تحول آفرین «درکل دستگاه مسلمانی» (به تعبیر اقبال) نیاز است که رسالت بنیادین پیروان فکری اوست.

**سحابی:** با آشنایی که از بیان و روش شریعتی دارم، فکر می‌کنم که اگر او امروز در جامعه کنونی ایران ما حضور داشت، دو مفهوم و یا دو نکته در ذهنش تجلی بیشتری می‌یافت و بر آنها تأکید بیشتر می‌کرد:

۱. **مفهوم ملت و وطن:** فکر می‌کنم شریعتی در مفهوم ملت و ملیت تردیدی نداشت. این قرآن است که می‌فرماید: یاایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوباً و قبائل لتعارفوا، ان اکرمکم عندالله

متنابه هم در مورد او چندان زیاد در دست نیست، حتی تصویری که از ابوذر در نهج‌البلاغه آمده است به‌عنوان فردی عمیقاً و عمدتاً در حال تفکر و ملازم صوم و صمت و سکوت چندان با آن تصویری که شریعتی از ابوذر برجسته می‌کند به‌عنوان یک انقلابی حرفه‌ای و مادام‌العمر منطبق هم نیست، البته نمی‌گویم ناسازگار است، می‌گویم آن شخصیت جامعی که در تصویر نهج‌البلاغه از ابوذر هست در نگاه شریعتی یک‌سره به چهره‌ای انقلابی تحویل می‌شود، اما برای او ابوذر به هر حال ظرفیتی داشت الهام‌بخش تشیعی که او می‌پسندید: شیعه‌ای وظیفه‌گرا، ایستاده بر عهد و پیمان، بی‌ذره‌ای منفعت‌طلبی و مصلحت‌اندیشی شخصی و خانوادگی، پاک‌باز، صبور و مقاوم، اما چندان شجاع که تندترین انتقادها را در برابر خلیفه و کارگزاران نزدیک او، با صدای بلند و در میان جمع ابراز کند و عواقب آن را هم بپذیرد. به نظر من،

متکی به تکنولوژی دولت مدرن به تسخیر همهٔ ساحات‌های زندگی کمر می‌بندد. اگر شریعتی اکنون در میان ما بود من از او انتظار داشتم تا از همین منظر، ایده‌ها و اندیشه‌های خود را در ترازوی تحقق تاریخی آنها به نقد می‌نشست و دوست‌داران خود را هم به این عبرت‌آموزی فرا می‌خواند و به حقیقت‌جویی و انصاف او بسیار امیدوار می‌بودم که این انتظار را برآورد.

او در میان ما نیست، اما میراثی از جهد نظری و تجربهٔ عملی از او با ماست. ما وام‌دار اویم. برای گزاردن این وام از جمله می‌توان و بلکه باید به تماشای دقیق بازتاب آرای او در آئینهٔ تحقق تاریخی‌شان در ایران نشست و حقیقت‌جویانه و منصفانه به سنجش ایدهٔ تشیع سیاسی و انقلابی در میزان تجربهٔ زیستهٔ جوامع مسلمان در دهه‌های اخیر

برخاست.

محمدی گرمساری: شاید مهمترین پروژه فکری او در این عصر و زمانه، اندیشیدن بود. اگر چنین شود همگان می‌فهمند که کجا می‌خواهند بروند و به کجا می‌خواهند برسند، چه، اندیشیدن مسئولیت و آگاهی می‌آورد. از طرفی جامعه و زمینه را نیز باید برای تحقق «نیایشی» که امروزه نیز هر از گاهی مورد استفاده قرار می‌گیرد آماده ساخت که:

ای خداوند

به علمای ما مسئولیت، و به عوام ما علم، و به مؤمنان ما روشنائی، و به روشنفکران ما ایمان، و به متعصبین ما فهم، و به فهمیدگان ما تعصب، و به زنان ما شعور، و به مردان ما شرف، و به پیران ما آگاهی، و به جوانان ما اصالت، و به اساتید ما عقیده، و به دانشجویان ما... نیز عقیده، و به خفتگان ما بیداری، و به بیداران ما اراده، و به مبلغان ما حقیقت، و به دینداران ما دین، و به نویسندگان ما

تعهد، و به هنرمندان ما درد، و به شاعران ما شعور، و به محققان ما هدف، و به نومیدان ما امید، و به ضعیفان ما نیرو، و به محافظه‌کاران ما گستاخی، و به نشستگان ما قیام، و به راکدان ما تکان، و به مردگان ما حیات، و به کوران ما نگاه، و به خاموشان ما فریاد، و به مسلمانان ما قرآن، و به شیعیان ما علی، و به فرقه‌های ما وحدت، و به حسودان ما شفا، و به خودبینان ما انصاف، و به فحاشان ما ادب، و به مجاهدان ما صبر، و به مردم ما خودآگاهی، و به همه ملت ما، همت تصمیم و استعداد فداکاری و شایستگی نجات و عزت ببخش...

می‌نواخت، از قبیل غلبهٔ ظاهر و تظاهر دینی بر باطن و خلوص دین‌ورزانه و غلبهٔ مصلحت و منفعت بر حقیقت. اگر او بود روابط جدیدی میان اضلاع و زوایای مثلث‌های زر و زور و تزویر یا تیغ و طلا و تسیخ کشف می‌کرد، شاید هم اصلاً پیوندها و چندضلعی‌های جدیدی را کشف می‌کرد و نشان می‌داد که چگونه حکمرانی‌های مبتنی بر تقدم عقیده بر انسانیت و موظف به پاس‌داری از یک جهان‌بینی یکه و یک ایدئولوژی انحصاری می‌توانند به آسانی و ارزانی، ارزش‌های پایه‌ای خود را نقض کنند و به ضد خود دگردیسی کنند و ابتدا دستگاه دولت مدرن را به سودای استخدام آن در جهت مقاصد عالی‌ه ایدئولوژیک سوار کنند و بعد به مرور، خود به خدمت آن درآیند و ذخیرهٔ تاریخی ارزش‌های پایه

مسیر حیات اجتماعی ما حذف می‌شد، چنانچه امروز طرفداران ارتدوکس و افراطی او در خود خزیده، هیچ‌گونه گشودگی به آینده و اثرگذاری در مسیر تحولات سریع و شتابان این دورهٔ تاریخی ما ندارند. اما شریعتی‌ایی که ما می‌شناسیم با یک چنین تعصب و انجماد فکری بسیار فاصله دارد. در این سه دههٔ اخیر، همه از جمله متعصب‌ترین افراد دیدگاه‌های خود را به‌ناچار تغییر داده‌اند. بی‌تردید، ذهن پرتکاپو و سیال و حقیقت‌جوی شریعتی نیز نمی‌توانست از این تحولات به دور باشد.

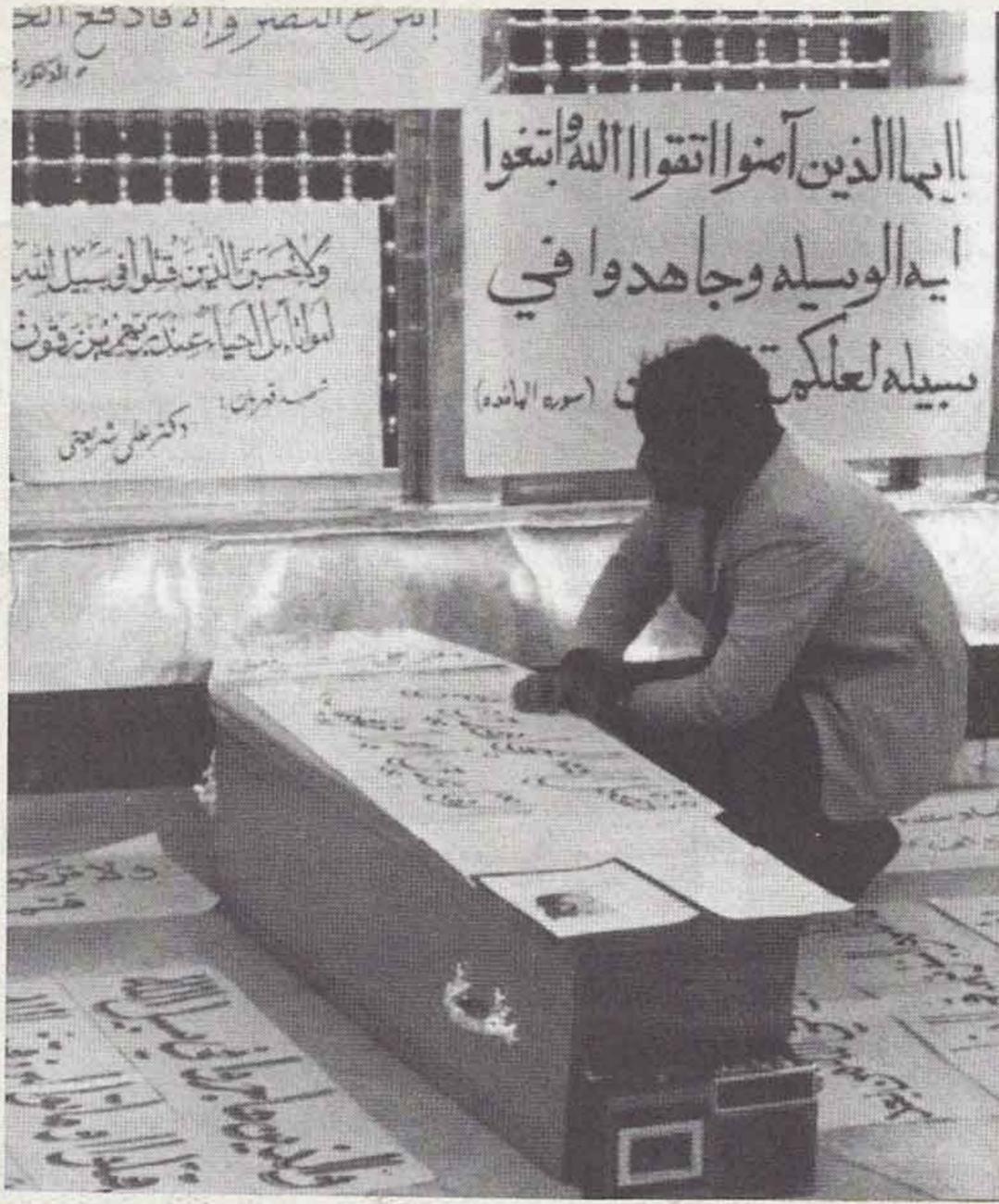
به گمانم، اگر شریعتی امروز در میان ما بود، می‌کوشید از صیغه‌های تئولوژیک و ایدئولوژیک اندیشه‌هایش به شدت بکاهد و پاسخ به تعارض عقلانیت سنتی با عقلانیت مدرن و پسامدرن را در گفتمانی غیرتئولوژیک و

غیرایدئولوژیک جست‌وجو کند. اگر او در میان ما بود، شاید سوژکتیویسم دورهٔ جدید را با عمق بیشتری در می‌یافت و در صدد برمی‌آمد تعارض نگرش تاریخی و باور به فراتاریخ را با عمق و اصالت بیشتری حل کند. رجایی: پروژه فکری شریعتی، همچنان زنده است و دلیل بقای آن، مرگ شریعتی در پیش از انقلاب است. مرگ شریعتی رازگونه بود و نقشی از تدبیر حق، در بقای یک فکر و روح توحیدی.

حنایی کاشانی: بزرگ‌ترین ویژگی شریعتی، مانند هر مرد تاریخی بزرگی، داشتن «شم تاریخی» نافذ بود. افرادی مانند شریعتی نبض زمین را می‌گیرند، وزش باد را می‌شنوند و با گام کبوتر «طوفان» به‌پا می‌کنند. شریعتی بودن یعنی همین که بتوانیم «ندای زمانه» یا «آوای هستی» را بشنوم. حالا، یکی ممکن است در این میان بشود هگل و نیچه و دیگری هایدگر و یکی هم شریعتی. این‌که چه کسی درست می‌شوند

و چه می‌کند، دیگر چیزی نیست که بتوان آن را پیش‌بینی کرد. به‌هرحال، به نظر من شاید دیگر روزگار ما کسی همچون شریعتی را برنتابد، اما من گمان می‌کنم اگر شریعتی اکنون در روزگار ما بود یک «شریعتی‌ستیز» بی‌باک بود: هرچه «شریعتی رشته بود، پنبه می‌کرد».

مجاهدی: هرچند خود را مصداق مقدمهٔ این پرسش نمی‌دانم، اما گمان می‌کنم او اگر امروز در میان ما بود بیش از پیش، آن‌چه بر دین و تدین و نیز به نام دین بر جامعهٔ متدینان می‌رود را به تیغ نقد



صادق طباطبایی دقیقی پیش از دفن دکتر شریعتی در زینبیه

خود را روز به‌روز، خرج سوخت همان ماشینی کنند که بنا بود به ایشان و ارزش‌هاشان خدمت کند. شریعتی، که خود منتقد نظام لیبرال دموکراسی و اقتصاد سرمایه‌داری و نیز سازوکارهای استعماری و بازتولید مدرن استبداد کهن بود، از یک نکتهٔ حساس غفلت می‌ورزید و آن، این‌که استبداد می‌تواند به توتالیتاریسم یا اشباه آن ارتقا یابد یا تغییر شکل دهد، زیرا توتالیتاریسم چنان‌که جان‌گری، فیلسوف سیاسی معاصر، به‌خوبی آشکار کرده است، پیش از هر چیز، نظامی است پاسدار یک جهان‌بینی انحصارگرا که

# نامه ماه

ولادت حضرت فاطمه (س)، ۲۰ جمادی الثانی سال ۸  
قبل از هجرت

## یاس محمدی

شنیده می شود از آسمان صدایی که  
کشیده شعر مرا باز هم به جایی که  
نبود هیچ کسی جز خدا، خدایی که  
نوشت نام تو را، نام آشنایی که  
پس از نوشتن آن آسمان تبسم کرد  
و از شنیدنش افلاک دست و پا گم کرد  
نوشت فاطمه، شاعر زبانش الکن شد  
نوشت فاطمه، هفت آسمان مزین شد  
نوشت فاطمه، تکلیف نور روشن شد  
دلیل خلق زمین و زمان معین شد  
نوشت فاطمه یعنی خدا غزل گفته ست  
غزل قصیده نابی که در ازل گفته ست  
نوشت فاطمه تعریف دیگری دارد  
ز درک خاک مقام فراتری دارد  
خوشا به حال پیمبر، چه مادری دارد!  
درون خانه بهشت معطری دارد...

- رحلت امام خمینی (ره)..... ۱۲۴  
هفتمین دوره انتخابات ریاست جمهوری..... ۱۲۶  
سالروز آزادسازی خرمشهر..... ۱۲۷  
تولد ار نستو چه گوارا..... ۱۲۷  
بزرگداشت ملاصدرا..... ۱۲۷  
قیام تاریخی مردم ایران..... ۱۲۸  
آغاز به کار نخستین دوره مجلس پس از پیروزی انقلاب..... ۱۲۸  
سوء قصد نافرجام به آیت الله هاشمی رفسنجانی..... ۱۲۸  
درگذشت جواهر لعل نهرو..... ۱۲۹  
درگذشت ژان پل سارتر..... ۱۲۹  
درگذشت ماکسیم گورکی..... ۱۲۹  
شهادت مصطفی چمران..... ۱۳۰



WWW.SOI.IR



رحلت امام خمینی (ره)، ۱۴ خرداد ۱۳۶۸

# خورشید در خاک



## تولد

در سی‌امین روز شهریور ۱۲۸۱ (مطابق با بیستم جمادی‌الثانی ۱۳۲۰، سالروز ولادت حضرت فاطمه زهرا) در شهرستان خمین از توابع استان مرکزی، در خانواده‌ای مبارز و مذهبی، پسری چشم به جهان گشود که او را روح‌الله نامیدند. هنوز پنج ماهه نشده بود که پدرش آقا مصطفی به جرم حمایت از مظلومین به دست اشرار محلی به شهادت رسید و روح‌الله در آغوش مادری مهربان (بانو هاجر) و سرپرستی عمه‌ای دلسوز (صاحبه خانم) و دایه‌ای پرهیزگار (ننه خاور) پرورش یافت و همزمان آموزش‌های اولیه سوارکاری و تیراندازی را فرا گرفت.

## دوران کودکی

دوران کودکی و نوجوانی روح‌الله همزمان با بحران‌های سیاسی و اجتماعی ایران سپری شد. وی از همان ابتدای زندگی، با درد و رنج مردم و مشکلات جامعه آشنا بود، به نحوی که برخی از حوادث متأثرکننده این دوران مثل بمباران مجلس در نقاشی‌ها و مشق‌های خوشنویسی دوران کودکی و نوجوانی او منعکس شده است. او در آن دوران با الهام از شرایط، با ذهن کودکی خود، شعر می‌سرود و نقاشی می‌کشید، از آن جمله در قطعه شعری با عنوان: «غیرت اسلام کو، جنبش ملی کجاست؟» که در نوجوانی سرود، دغدغه خود درباره آن روزگار را بیان می‌کند.

## تحصیلات

روح‌الله با بهره‌گیری از استعداد فوق‌العاده، رشته‌های مختلف علوم را به سرعت طی کرد. وی علاوه بر فقه، اصول و فلسفه، عرفان را نیز در عالی‌ترین سطح نزد استادان برجسته آن زمان در خمین، اراک و قم گذراند، به نحوی که پس از مدتی، وی از فضلا و شخصیت‌های برجسته حوزه علمیه قم به شمار می‌آمد.

## اولین خطابه

روح‌الله ضمن تحصیل در اراک در ایام ۱۹ سالگی در مراسم بزرگداشت «رکن اعظم مشروطه» اولین خطابه خود را قرائت کرد و تحسین حاضرین را برانگیخت. روح‌الله از آن روز چنین یاد می‌کند: «پیشنهاد شد منبر بروم، استقبال کردم. آن شب، کم خوابیدم، نه از ترس مواجه شدن با مردم، بلکه به خود فکر می‌کردم فردا باید روی منبری بنشینم که متعلق به رسول‌الله است. از خدا خواستم مدد کند که از اولین تا آخرین منبری که خواهم رفت، هرگز سخنی نگویم که جمله‌ای از آن را باور نداشته باشم و این خواستن، عهدی بود که با خدا بستم. اولین منبر طولانی شد، اما کسی را خسته نکرد... پس از مجلس، عده‌ای احسنت گفتند، وقتی به دل مراجعه کردم از احسنت‌گویی‌ها خوشم آمده بود، به همین خاطر دعوت دوم و سوم را رد کردم و چهارسال هرگز به هیچ منبری پا نگذاشتم». روح‌الله در سال ۱۳۰۰

به قم هجرت می‌کند و در این دوره، مشغول تحصیل و تدریس و تألیف کتاب و آشنایی با علمای برجسته مبارزی همچون حاج آقا نورالله اصفهانی و آیت‌الله مدرس می‌شود. در این دوره اختناق رضاخانی، هدف علما حفظ حوزه قم بود، زیرا اهمیت آن در زمان یادشده کمتر از تأسیس حکومت اسلامی در سال ۵۷ نبود.

## آغاز مبارزه

در ابتدای دهه سی، همزمان با خروج رضاشاه، روح‌الله اوضاع را برای انجام قیام اصلاحی مساعد می‌بیند. وی در این دوران عالمی است برجسته با کوله‌باری از تجربه، که شناخت کاملی از اوضاع ایران و ج هان دارد، لذا با صدور بیانیه‌ای در سال ۱۳۲۳ از مناسبت قیام را یادآوری می‌کند: «امروز، روزی است که نسیم روحانی وزیدن گرفته و برای قیام اصلاحی، بهترین روز است. اگر مجال را از دست بدهید و قیام برای خدا نکنید و مراسم دینی را عودت ندهید، فرداست که مثنی هرزه‌گرد و شهوت‌ران بر شما چیره و تمام آئین و شرف شما را دستخوش اغراض باطله خود کنند». این پیام در واقع، آغاز راه است؛ خمینی جوان، اهداف بزرگتری در سر دارد.

## نهضت، ادامه دارد

دهه پنجاه شمسی، با دو حادثه ناگوار آغاز می‌شود: یکی رحلت آیت‌الله بروجردی و دیگری رحلت آیت‌الله کاشانی. همزمان با این حوادث، و با تسلط آمریکا بر امور مملکت، فشار بر رژیم برای اجرای

برای کسی توصیه آمد، از کسانی که به من مربوطند توصیه آمد، بزیند به دیوار! قاضی نباید تحت تأثیر کسی باشد. قاضی آزاد است و باید در محیط آزاد، عمل بکند. توصیه‌ها را هیچ به آن اعتنا نکنید.

#### ◆ همه دارایی‌های یک رهبر:

امام هنگام رهبری اموال خود را به شرح زیر به قوه قضائیه (طبق اصل ۱۴۲ قانون اساسی) اعلام کرد:

نام: روح‌الله - نام خانوادگی: مصطفوی معروف به خمینی - شماره شناسنامه ۲۷۴۴ - محل صدور: خمین - سمت: روحانی

\* دارایی غیر منقول (با ذکر مشخصات):

۱. یک باب منزل مشتمل بر بیرونی و اندرونی در قم، محله باغ قلعه که معروف است.

۲. قطعه زمینی است، ارث پدری است و به حسب اطلاع حضرت آقای پسندیده مشاع است بین اینجانب و معظم‌له و ورثه مرحوم اخوی (آقای هندی) که اجاره سهمیه اینجانب از قرار اطلاع آقای اخوی، سالی چهار هزار ریال است که داده نمی‌شود.

\* دارایی منقول اعم از نقدی، موجودی یا سپرده بانکی، سهام و اموال غیر منقول دیگر با ذکر قیمت تقریبی:

۱. وجه مختصری است در تهران که نذورات و هدایای شخصی است.

۲. اثاث منزل ندارم، مختصر اثاثی است در قم و تهران، ملک همسرم می‌باشد. دو قطعه قالی در منزل است، داده‌اند که اگر خواستم بابت مالیات شرعی حساب کنم، و مال اینجانب و ورثه نیست، باید به نیازمندان بدهند.

چند جلد کتاب، بقیه کتبی است که در زمان شاه مخلوع به غارت رفت و نمی‌دانم چقدر است و چند جلد کتاب که در مدتی که در تهران هستم از طرف مؤلفین هدیه شده است که قیمت تقریبی آن را نمی‌دانم، ولی قدر قابلی نیست. اثاثی که در منزل مسکونی فعلی در تهران است، ملک صاحبان منزل است، احمد اطلاع دارد.

۱. کلیه وجوهی که در بانک‌ها یا در منزل یا نزد اشخاص است که آقای پسندیده مطلع هستند، با استثنای وجه مختصری که اشاره شد، وجوه شرعی می‌باشد و ملک اینجانب نیست، و ورثه اینجانب در آن‌ها حقی ندارند و تکلیف آن‌ها را به حسب وصیت تعیین نموده‌ام.

تاریخ ۲۴ دی ماه ۱۳۵۹

۷ ربیع الاول ۱۴۰۱

روح‌الله الموسوی‌الخمینی

(به موجب حکم مورخ ۱۳۶۲/۱۲/۲۶، امام خمینی سهم موروثی خویش در خمین را به فقرای این شهر واگذار کرد.)

#### ◆ بخشی از وصیت‌نامه امام (ره)

... با دلی آرام و قلبی مطمئن و روحی شاد و ضمیری امیدوار به فضل خدا از خدمت خواهران و برادران مرخص و به سوی جایگاه ابدی سفر می‌کنم. به دعای خیر شما احتیاج مبرم دارم و از خدای رحمان و رحیم می‌خواهم که عذرم را در کوتاهی خدمت و قصور و تقصیر بپذیرد و از ملت امیدوارم که عذرم را در کوتاهی‌ها و قصور و تقصیرها بپذیرد و با قدرت و تصمیم اراده به پیش روند و بدانند که با رفتن یک خدمتگزار در سد آهنین ملت، خللی حاصل نخواهد شد که خدمتگزاران بالا و والا تر در خدمتند. والله نگهدار این ملت و مظلومان جهان است.

والسلام علیکم و علی عبادالله الصالحین و رحمت‌الله و برکاته  
۲۶ بهمن ۱۳۶۱ / ۱ جمادی الاول ۱۴۰۳

روح‌الله الموسوی‌الخمینی

پیداست و از بیرون دارم می‌بینم ساختمان چیست.» باز یک روز بعد از ظهر، حدود هفت الی هشت موشک به اطراف جماران اصابت کرد. من خدمت امام رفتم و عرض کردم: «اگر یک مرتبه یکی از موشک‌های ما به کاخ صدام بخورد و صدام طوری بشود، ما چقدر خوشحال می‌شویم؟ اگر موشکی به نزدیکی‌های اینجا بخورد و سقف پایین بیاید و شما طوری بشوید، چه؟» امام در پاسخ گفتند: «والله من بین خودم و آن سپاهی که در سه راه بیت است، هیچ امتیازی و فرقی قائل نیستم. والله اگر من کشته شوم یا او کشته شود، برای من فرقی نمی‌کند.» گفتم: «ما که می‌دانیم شما اینگونه‌اید، اما برای مردم فرق می‌کند.» امام فرمودند: «نه، مردم باید بدانند اگر من به یک جایی بروم که بمب، پاسداران اطراف منزل مرا بکشند و مرا نکشند، من دیگر به درد رهبری این مردم نخواهم خورد. من زمانی می‌توانم به مردم خدمت کنم که زندگی‌ام مثل زندگی مردم باشد. اگر مردم یا پاسداران یا کسانی که در این محل هستند یک طوری‌شان بشود، بگذار به بنده هم بشود تا مردم بفهمند همه در کنار هم هستیم.» گفتم: «پس شما تا کی می‌خواهید اینجا بنشینید؟» به پیشنهاد مبارکشان اشاره کردند و فرمودند: «تا زمانی که موشک به اینجا بخورد.» (سید احمد خمینی)

\* روزی کاغذ کوچکی لای کتابم پیدا کردم که چند سال پیش امام بر روی آن پیامی را برای یکی از مسئولان نوشته بودند، ولی چون آن شخص به خدمت امام رسیده بود، کاغذ لای کتاب من مانده بود. امام در این کاغذ در یک خط تذکری را به این شخصیت عزیز داده بودند، با این مضمون: «کارتان را طوری انجام بدهید در جامعه که هروقت خواستید در مقابل مردم بازگو کنید، توانش را داشته باشید.» (خانم فاطمه طباطبایی)

\* روزی به آقا گفتم هر جا رفتی، من با شما آمدم. هر چیزی برای شما پیش آمد، پا به پای شما ایستادم. اما یک چیزی الان از شما می‌خواهم. اگر بهشت رفتی، آنجا هم مرا دنبال خودت ببر. از آنجا که امام اهل تعارف نبودند، گفتند: «نه، تا این جاهایی که آمدی، دست شما درد نکند، اما آنجا هر که خودش است و عملش. آنجا دیگر نمی‌توانم.» (خانم خدیجه ثقی)

#### ◆ از زلال اندیشه امام

اگر من پایم را کج گذاشتم، باید هجوم کنید-

الآن مکلفیم ما، مسئولیم همه‌مان، همه‌مان مسئولیم، نه مسئول برای خودمان؛ مسئول کارهای دیگران هم هستیم «کُلُّکُمْ رَاعٍ وَ کُلُّکُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِیَّتِهِ» همه باید نسبت به همه رعایت بکنند. همه باید نسبت به دیگران. مسئولیت من هم گردن شماست؛ شما هم گردن من است. اگر من پایم را کج گذاشتم، شما مسئولید اگر نگویید چرا پایت را کج گذاشتی؟ باید هجوم کنید، نهی کنید که چرا؟ \*متحجران

خون دلی که پدر پیرتان از این دسته متحجر خورده است، هرگز از فشارها و سختی‌های دیگران نخورده است... یادگرفتن زبان خارجی، کفر، و فلسفه و عرفان، گناه و شرک به شمار می‌رفت. در مدرسه فیضیه فرزند خردسالم، مرحوم مصطفی از کوزه‌ای آب نوشید، کوزه را آب کشیدند، چرا که من فلسفه می‌گفتم!

\*توصیه نپذیرید

کسی که مجرم است باید به جزای خودش برسد و توصیه از احدی قبول نبای د بشود. من این را کرارا گفته‌ام. اگر از من توصیه برای کسی آمد، از دفتر من

اصلاحات آمریکایی افزایش یافت، اما امام خمینی در این زمان در برابر اصلاحات آمریکایی به شدت ایستاد و رژیم شاه به تلافی، در دوم فروردین ۱۳۴۲ به مدرسه فیضیه یورش برد. در این حادثه تعدادی از مردم بی‌گناه شهید و مجروح شدند. امام خمینی در پیامی به مناسبت چهلم فاجعه فیضیه دست به افشاگری زد: «من مصمم هستم که از پای ننشینم تا دستگاه فاسد را به جای خود بنشانم.» امام نطق تاریخی خود را در ۱۳ خرداد ۱۳۴۲ در مدرسه فیضیه ایراد کرد. تأثیر این نطق به اندازه‌ای بود که در شامگاه ۱۴ خرداد، امام دستگیر و به زندان قصر منتقل شد. صبح ۱۵ خرداد خبر دستگیری امام به تهران و سایر شهرها رسید. مردم در تهران نیز به خیابان‌ها ریخته، با شعار «یا مرگ یا خمینی» به سوی کاخ شاه به حرکت درآمدند، اما قیام به شدت سرکوب شد و به خون نشست. قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، به‌ظاهر با تبعید رهبر انقلاب به ترکیه و سپس عراق از جوشش و جنبش افتاد، اما واقعه رموز شهادت آقا مصطفی، فرزند امام در سال ۵۶، روح تازه‌ای به جنبش دمید. چاپ مقاله‌ای توهین‌آمیز به امام و روحانیت در ۱۷ دی ماه ۱۳۵۶ در روزنامه اطلاعات نیز اعتراض شدید جامعه مذهبی را برانگیخت و قیام ۱۹ دی ماه ۱۳۵۶ را به دنبال داشت. مراسم چهلم شهدای ۱۹ دی قم به صورت پیامی در تبریز، یزد و شهرهای دیگر ادامه یافت و به کشتار فجیع ۱۷ شهریور ۵۷ منجر شد. همچنین رویداد فرار شاه و ورود امام به وطن را سرعت بخشید. مردم در پی استقبال بی‌سابقه خود در بهشت زهرا، سخنرانی تاریخی امام خود را شنیدند و حکم سرنوشت‌ساز ایشان را در لغو حکومت نظامی در ۲۱ بهمن ۵۷ با جان و دل، پذیرفتند و سرانجام، نهضت به رهبری امام خمینی در ۲۲ بهمن ۵۷ به پیروزی رسید

#### ◆ امام، ملت، ایران

پس از پیروزی انقلاب، مردم به رهبری امام خود، چشم امید به آینده داشتند... در این میان، حوادث سنگین و بی‌شماری با محوریت و نقش خصمانه آمریکا و حمایت همه‌جانبه دول غربی در مقابله با انقلاب اسلامی به وقوع پیوست، حوادث گسترده‌ای که هر کدام به تنهایی می‌توانست مسیر انقلاب را منحرف کند و به شکست بکشاند، اما الطاف الهی و هوشمندی امام و وفاداری و آگاهی ملت ایران، تمام توطئه‌ها را خنثی کرد.

#### ◆ ... روز وداع یاران

سرانجام در شامگاه سیزدهم خرداد ۱۳۶۸ بود که روح امام امت، به آسمان پرکشید و ملت، داغ وداع با رهبر فرزانه خود را به دل نهادند.

میلیون‌ها نفر از مردم، مردمی که عاشقانه امامشان را دوست می‌داشتند، پیکر رهبر فقید خود را تشییع کردند، تشییع جنازه تاریخی و بی‌نظیری که همچون بیعتی دوباره بود از سوی مردم با امام خود؛ امام روح‌الله...

#### ◆ خاطراتی از امام:

\* در روزهای اول جنگ، از تیم مهندسی ستاد مشترک، شخصی به جماران آمد و یک محل ضد بمب برای امام درست کرد. وقتی که آنجا را می‌ساختند، امام گفتند: «من به آنجا نمی‌روم.» ظرف چهار یا پنج ماه آن محل ساخته شد. اتاقی بود به شکل حرف ال انگلیسی و به اندازه پنج متر در چهار متر. امام تا آخر هم درون آن پناهگاه نرفتند. حتی من یک مرتبه به امام گفتم: «شما بیاید و دست‌کم اینجا را ببینید.» امام گفتند: «از همین بیرون

هفتمین دوره انتخابات ریاست جمهوری،

دوم خرداد ۱۳۷۶

# مردی شبیه باران



نظام برای ریاست جمهوری، ناطق نوری، نامزد جناح اکثریت است و حتی اگر بتوان برای وی رقیبی اندیشید، آن چهره، ری شهری است. برخی نقل قول‌ها مانند جمله معروف آیت‌الله مهدوی کنی در آخرین روز تبلیغات رسمی انتخابات با عنوان: «حدس می‌زنیم نظر مقام معظم رهبری به آقای ناطق نوری است» سبب رواج طنز انتخاباتی «بنویسیم خاتمی، بخوانیم ناطق نوری» شد، اما خطبه معروف هاشمی رفسنجانی در آخرین نماز جمعه پیش از انتخابات و همچنین جمله معروف رهبر انقلاب در دیدار با خانواده‌های اسرا و مفقودان در فاصله دو روز مانده به انتخابات با مضمون «هر نامزدی که اکثریت آراء را به دست آورد، رئیس جمهور قانونی است» سبب شد تا شایعات پیشین، رنگ تکذیب به خود بگیرد.

## حضور بی نظیر، انتخابی تاریخی:

سرانجام در روز انتخابات، مردم با رأی قاطع به سید محمد خاتمی، «تقویت مبانی و ارزش‌های اسلامی و اخلاق محمدی، حفظ حرمت و حقوق و آزادی‌های مدنی همه شهروندان و تأمین عدالت اجتماعی» را خواستار شدند. با اعلام نتایج نهایی، سید محمد خاتمی با کسب ۲۰ میلیون و ۷۸ هزار و ۱۸۷ رأی از مجموع ۲۹ میلیون و ۷۶ هزار و ۷۰ رأی مأخوذه رئیس جمهور ایران شد. همزمان با اعلام نتایج نهایی، پیام رهبر انقلاب نیز در تبریک این رویداد بزرگ ملی، برگ تأییدی بر حضور شکوهمند مردم بود: «... به رئیس جمهور منتخب مردم، جناب حجت‌الاسلام آقای حاج سید محمد خاتمی توفیق خدمت‌گزاری ملت عظیم‌الشان ایران و تحمل این امانت بزرگ را صمیمانه تبریک می‌گویم و ایشان را به وظیفه شکر و اهتمام و آمادگی متذکر می‌گردم...»

## مردی به نام خاتمی:

سید محمد خاتمی، پس از پوشیدن ردای ریاست دولت، اولین رئیس جمهوری بود که چهار سال بعد، با رأی بالاتر، اعتماد مردم را برای ادامه راه خود جلب کرد؛ مردی که در تاریخ سیاست ایران، به هیچ کس شبیه نبود...

حضور در پست‌های تأثیرگذار و مناصب مهم محروم بودند و این انتخابات را راهی برای حضور پررنگ‌تر در جریان سیاسی کشور می‌دانستند. سرانجام، سید محمد خاتمی به عنوان گزینه نهایی جریان اقلیت انتخاب شد؛ مردی که در دولت موسوی، هشت سال وزیر ارشاد بود و در دولت هاشمی نیز در حدود سه سال در همان پست باقی ماند، اما سرانجام به سبب فشارهای وارده استعفا داد و راه کتابخانه ملی ایران را در پیش گرفت. در اواسط بهمن بود که خاتمی با صدور بیانیه‌ای ضمن اعلام رسمی حضور خود، تأکید کرد که «بنای جدی اینجانب بر این بود که به عنوان یک شهروند در عین خدمت به جمهوری اسلامی و مردم شریف ایران بیشتر به کارهای علمی و فکری پردازم، اما پیشنهاد و اصرار محبت‌آمیز شخصیت‌ها و گروه‌هایی که آنان را خیرخواه انقلاب، نظام و مردم می‌دانم، مرا واداشت که به حکم ادب و وظیفه در بنای اولی خود تردید کنم... و من هم در این عرصه مهم حاضر شوم». حضور وی که پس از مدتی، تأیید گروه‌های مختلف سیاسی از جمله مجمع روحانیون مبارز، کارگزاران سازندگی و... را در پی داشت.

## خاتمی، چهره‌ای برای خالی نبودن عریضه؟

با گرم شدن تنور فعالیت‌های انتخاباتی و در روزهای پایانی سال ۷۵، بیشتر تحلیل‌گران بر این باور بودند که جبهه اقلیت با حضور خاتمی و تلاش برای کسب رأی نسبی، در صدد حفظ فضای رقابتی در سطح سیاسی برای سال‌های آتی است؛ زیرا در آن ایام، بحث حضور چهره‌هایی همچون ناطق نوری و ری شهری، سبب شده بود تا هیچ جریانی، شانسی را برای پیروزی خاتمی متصور نشود.

## یک شایعه: نتیجه انتخابات مشخص است!؟

با مسجل شدن نامزدهای نهایی، ترکیب چهارنفره‌ای در معرض انتخاب مردم قرار گرفت: سید محمد خاتمی، محمد محمدی ری شهری، سیدرضا زوارهای و علی اکبر ناطق نوری. در آن روزها، شایعه‌ای در میان مردم قوت گرفت که انتخاب

دوم خرداد ۷۶، روزی مهم در تاریخ ایران اسلامی است، روزی که به سبب وقوع پدیده‌ای عجیب و در عین حال قابل بررسی، با نام «دوم خرداد» معروف شد. بررسی رویدادهای منتهی به آن روزها، در کالبدشکافی پدیده «دوم خرداد» بی تأثیر نیست:

## اولین گزینه؛ من هم مخالفم!

در روزهای ابتدایی شهریور ۷۵ بحث تغییر در قانون اساسی کشور مطرح شد تا به وسیله آن، شرایط برای ادامه دوران ریاست جمهوری آیت‌الله هاشمی رفسنجانی مهیا گردد. درخواست برخی از اشخاص و گروه‌های سیاسی در اولین گام با عدم استقبال شخص رئیس جمهور مواجه شد. پس از آن، علی اکبر ناطق نوری، رئیس مجلس نیز با مخالفت با تغییر قانون اساسی، این کار را به مصلحت نظام ندانست.

## دومین گزینه؛ نامی همواره آشنا:

در آن روزها، نام میرحسین موسوی به عنوان گزینه همیشگی مطرح شد؛ نخست وزیر دوران جنگ که مردم خاطرات خوشی از دوران مدیریت وی در برهه ابتدایی انقلاب و دوران دفاع مقدس داشتند. ابتدا مذاکرات فراوانی از سوی بزرگان سیاسی با موسوی مطرح شد، اما در روزهای ابتدایی آن، موسوی با انتشار بیانیه‌ای با سپاس از «قشرهای مختلف مردم، انجمن‌ها، گروه‌ها و شخصیت‌های بزرگوار» گفت که پس از اندیشیدن فراوان به این نتیجه رسیده که از نامزدی در انتخابات انصراف دهد و از مردم خواست «به صورتی فعال در پشتیبانی از نامزدی مناسب‌تر در انتخابات آینده ریاست جمهوری حضور داشته باشند و به تکالیف شرعی و ملی خود عمل کنند»

## سومین گزینه در کتابخانه ملی؟

با انصراف موسوی و قطعی شدن حضور رئیس مجلس به عنوان نامزد جناح اکثریت، تکاپوی فراوانی در جریان اقلیت آغاز شد. جریانی که پس از رحلت امام، همواره از

WWW.SOL.IR

بزرگداشت ملاصدرا، اول خرداد

## صدر متألهین



صدرالدین محمدبن ابراهیم شیرازی ملقب به ملاصدرا یا صدرالمتألهین در سال ۹۸۰ هجری در شیراز متولد شد. در جوانی پس از مرگ پدر به اصفهان آمد و علوم نقلی را نزد شیخ بهایی و علوم عقلی را نزد میرداماد آموخت تا این که پس از مدتی خود، اعجوبه زمان و افتخار دوران شد، به نحوی که به بهترین وجه، مهم ترین مسائل حکمی را به لسان عرب بیان کرده است. وی در مقدمه کتاب اسفار خود می گوید: «... به تدریج آن چه در خود اندوخته بودم، همچون آبشاری خروشان فرود آمد و چون دریایی پر موج در منظر جویندگان و پویندگان قرار گرفت.»

صدرالدین محمد در علوم متعارف زمان و به ویژه در فلسفه اشراق، مکتب مشاء، کلام، عرفان و تفسیر قرآن مهارت یافت. او آثار فلسفی متفکرانی چون سقراط و فلاسفه هم عصر او، افلاطون، ارسطو و شاگردانش و همچنین دانشمندانی چون ابن سینا و خواجه نصرالدین طوسی را دقیقاً بررسی کرد و مسائل مبهم مکاتب را به خوبی می دانست. او اگر چه از مکتب اشراق بهره ها برد، ولی هرگز تسلیم عقاید آنان نشد و اگر چه شاگرد مکتب مشاء شد، لیکن هرگز مقید به این روش نبود، به نحوی که آثار وی حاکی از سعی و کوشش در امتزاج فلسفه و عرفان و شرع است. ملاصدرا در میان فلاسفه و دانشمندان عالم، پایه گذار حکمت متعالیه است و اساس مکتبش، مبتنی بر این است که طریق استدلال و کشف و وحی بالاخره به یک حقیقت و یک هدف منتهی می گردد و عقل سلیم، مؤید همان حقایقی است که در دین نازل گردیده و در اشراق و شهود بر عارف مکشوف می گردد. علاقه وافر ملاصدرا به عرفان و اصرار وی در بیان حقایق عرفانی، آن هم به زبان ساده، سبب شد که جمعی به دشمنی با وی برخاستند. وی برای دوری از قیل و قال زمانه، حدود پانزده سال را در قریه کهک نزدیک شهر قم به سر برد و به تهذیب و تکامل نفس پرداخت. ملاصدرا سرانجام هنگام بازگشت از سفر حج در سال ۱۰۵۰ هجری در شهر بصره بدرود حیات گفت و همان جا به خاک سپرده شد.

مهمترین آثار وی به زبان عربی عبارت است از:

اسفار اربعه، شواهد الربوبیه، شرح اصول کافی، الهدایه، حاشیه شرح حکمت الاشراق، الواردات القلبیه و کسر الاصنام الجاهلیه.

تولد ارنستو چه گوارا، ۱۴ ژوئن ۱۹۲۸

## دکتر چریک

«... بسیاری از آدمها ممکن است مرا یک حادثه جو خطاب کنند. البته من یک حادثه جو هستم، اما از نوعی دیگر؛ از نوع آنهایی که برای اثبات ایمانشان با زندگی خود بازی می کنند. حالا ممکن است پایان زندگی من برسد. من به دنبال نیستم، اما این یک امکان منطقی است. پس با وجود چنین امکانی، این آخرین خداحافظی من است و حالا، یک تمایل شدید که من آن را با شور و اشتیاق یک هنرمند صیقل داده ام، پاهای لرزان و ریه های خسته ام را نگه خواهد داشت. من این کار را خواهم کرد...»

«ارنستو» بزرگترین فرزند خانواده ای اسپانیایی، ایرلندی بود که در «روزاریو»، دومین شهر مهم و بزرگ آرژانتین به دنیا آمد. در سال ۱۹۵۳ از دانشکده پزشکی فارغ التحصیل شد و سپس سفر به دیگر کشورهای آمریکایی را آغاز کرد، سفری که نقطه عطفی در زندگی او بود. وی در سال ۱۹۵۴، در «گواتمالا»، با پشتیبانی از حکومت «جاکوب آربنز» که منتخب مردم بود، وارد عرصه مبارزات سیاسی شد. آربنز در



نتیجه توطئه سازمان سیا، سرنگون شد و «چه» به مکزیک گریخت، اما اندکی بعد به فیدل کاسترو و دیگر انقلابیونی پیوست که با جنبش ۲۶ ژوئیه در پی براندازی دیکتاتوری «باتیستا» در کوبا بودند. در پی سقوط «باتیستا» در دسامبر ۱۹۵۶، چه گوارا یکی از رهبران حکومت تازه کارگران و دهقانان شد و پست هایی دولتی مانند ریاست بانک مرکزی کوبا و وزارت صنایع را تجربه کرد. وی بارها به نمایندگی از کوبا در مجامع مختلف چون سازمان ملل متحد شرکت کرد و حتی در مقام یکی از رهبران جنبش ۲۶ ژوئیه به برگزاری گردهمایی های گروه های سیاسی - که سرانجام در سال ۱۹۶۵ به بنیان گذاری حزب کمونیست کوبا انجامید - یاری رساند. چه گوارا در سال ۱۹۶۵ با کناره گیری از مسئولیت های دولتی و برای کمک به پیشبرد مبارزه ضد امپریالیستی و ضد سرمایه داری در دیگر کشورها، کوبا را ترک کرد و همراه با داوطلبانی که بعدها در «بولیوی» به او پیوستند، نخست به کنگو رفت و در جنبش ضد امپریالیستی آن کشور به رهبری «پاتریس لومومبا» شرکت کرد و پس از آن، رهبری جنبش چریکی بولیوی بر ضد دیکتاتوری نظامی آن کشور را برعهده گرفت. وی سرانجام در هفتم اکتبر ۱۹۶۷ در عملیات ساخته سازمان سیا توسط نظامیان بولیوی، زخمی و دستگیر و فردای آن روز، تیرباران شد.

سالروز آزادسازی خرمشهر، ۳ خرداد ۱۳۶۱

## خدا، خرمشهر، آزادی



خرمشهر، خونین شهر شده است، امام امت، نگران است؛ ملت نیز؛ خرمشهر به تصرف یعنی ها درآمده است؟ نه، این در قاموس ایرانی نمی گنجد...

امام، دستور جهاد می دهد، تصمیم قطعی است: خرمشهر را باید آزاد کرد... طرح عملیات آماده می شود؛ نام عملیات، یادآور آرزوی بزرگ آزادی است: «بیت المقدس»

مرحله اول عملیات، بامداد دهم اردیبهشت با رمز «بسم الله الرحمن الرحیم، بسم الله القاسم الجبارین، یا علی بن ابی طالب» عملیات آغاز می شود. در محور قرارگاه قدس (شمال کرخه کور)، دشمن مقاومت شدیدی از خود نشان می دهد، رزمندگان با تلاش فراوان، پس از پنج روز از شروع عملیات، بخشی از جاده خرمشهر، اهواز را تثبیت می کنند.

در مرحله دوم، از شب هفدهم اردیبهشت، قرارگاه های فتح و نصر، از جاده اهواز، خرمشهر به سمت مرز پیشروی می کنند و قرارگاه قدس نیز به صورت محدود برای تصرف سرپل در جنوب کرخه کور اقدام می کند. در این شرایط، دشمن به بخشی از لشکرهای خود، دستور عقب نشینی داد و در این میان، گروهی از بعضی ها اسیر شدند. در این مرحله، بخش عمده ای از جاده اهواز، خرمشهر و نیز مناطقی چون جفیر، پادگان حمید و هویزه آزاد شدند.

در مرحله سوم، از شب بیستم اردیبهشت، قرارگاه نصر مأموریت یافت تا به سوی خرمشهر حرکت کند، اما در این مرحله، با مقاومت دشمن، توفیق چندانی حاصل نشد. تکرار این مرحله در روز بعد نیز موفقیت آمیز نبود و تصمیم بر آن شد تا با آرایشی جدید و تقویت قوا، عملیات تجدید شود.

سرانجام در شب دوم خرداد، عملیات آزادسازی خرمشهر با رمز «بسم الله القاسم الجبارین، یا محمدبن عبدالله (ص)» آغاز شد. دشمن در برابر هجوم همه جانبه دلاورمردان ایرانی، غافلگیر شد، ارتباط نیروهای بعضی با یکدیگر قطع شد و فرار افسران و درجه داران و سربازان بعضی از خرمشهر، گویای همه چیز بود... دشمن ناتوان شده است؟ ناتوان نیست، بلکه در برابر دریای شور و حماسه و ایثار رزمندگان، چنین جلوه می کند... حتی تلاش مجدد بعضی های نیمه جان که در روز سوم خرداد از سمت شلمچه سه بار اقدام به پاتک کردند تا از طریق جاده شلمچه، خرمشهر، محاصره خرمشهر را بشکنند نیز به سبب حضور دلاورمردان ایرانی مؤثر نیفتاد. در ساعت دو بعد از ظهر همان روز، خرمشهر به طور کامل آزاد شد...

ملت، شادمان و امیدوار است، امام امت نیز؛ پیام امام، کاملاً گویاست: خرمشهر را خدا آزاد کرد.

سوء قصد نافر جام به آیت الله هاشمی  
رفسنجانی، ۴ خرداد ۱۳۵۸

## هاشمی، همچون انقلاب زنده است



شامگاه جمعه چهارم خرداد ۵۸ بود. یکی از پاسداران، نزدیکی‌های ساعت ۹ شب به وسیله زنگ در خانه اطلاع داد که دو نفر از سوی آقای ناطق‌نوری برای من نامه‌ای آورده‌اند... گفتم ایشان را به اتاق پذیرایی راهنمایی کنید. بعد هم خودم به آن اتاق رفتم... رو به‌جوان کردم و گفتم: اگر کاری دارید، بفرمایید... در حال صحبت کردن با وی، او دستش را به‌زیر پیراهن برد... در همین لحظه او بلافاصله اسلحه‌ای را از زیر پیراهنش بیرون آورد و به‌سوی من نشانه گرفت... با وی گلاویز شدم و متوجه شدم در حالی که او از خود دفاع می‌کند، رفیق وی نیز در حیاط منزل، جلوی پاسدار دیگر را گرفته و نمی‌گذارد که او به کمک من بیاید... اما سرانجام وقتی او دید که دوستش نمی‌تواند در اتاق پذیرایی، کاری از پیش ببرد و گیر افتاده، وارد اتاق شد و شروع به تیراندازی کرد... این در حالی بود که من احساس می‌کردم یک تیر به من اصابت کرده و از شکم خارج شده‌است. در این لحظات شخصی که درون اتاق بود همچنان تلاش می‌کرد گلوله‌ای دیگر به‌سوی من شلیک کند که عفت، همسر من مانع او شد... بعد از فرار آن دو نفر، عفت با اتومبیل یکی از همسایگان، مرا به بیمارستان شهدا در میدان تجریش رساند و پزشکان نهایت لطف را با سرعت تمام انجام دادند... و خطر برطرف شد...

اما مهم‌تر از همه، خبر نذر امام برای سلامتی من بود... و پیامشان که محبتی افزون داشت:

«بسم الله الرحمن الرحيم

جناب حجت‌الاسلام مجاهد متعهد، آقای هاشمی عزیز

مرحوم مدرس که به امر رضاخان ترور شد، از بیمارستان پیام داد: «به رضاخان بگویند من زنده هستم... بدخواهان باید بدانند هاشمی زنده است، چون نهضت زنده است... اینان با این تلاش‌های احمقانه نمی‌توانند انقلاب اسلامی ما را ترور کنند، نمی‌توانند شخصیت انسانی، اسلامی مطهری و هاشمی را ترور کنند... ملت بزرگ اسلامی مصمم است به نهضت اسلامی خود ادامه دهد و اجازه دخالت خیانتکاران را در کشور ندهد... من به آقای هاشمی، فرزند برومند اسلام تبریک می‌گویم که در راه هدف تا نزدیک شهادت به پیش رفت و سلامت و ادامه خدمت ایشان را از خدای تعالی خواستارم.»

آغاز به کار نخستین دوره مجلس پس از  
پیروزی انقلاب، ۷ خرداد ۱۳۵۹

## عصاره فضائل ملت



... در مراسم گشایش مجلس، علاوه بر نمایندگان، تقریباً همه مقامات کشور حاضر بودند: رئیس‌جمهور، اعضای شورای انقلاب، اعضای هیأت دولت، فرماندهان نظامی و انتظامی، مقامات قضایی، جمعی از خانواده شهدا و معلولان انقلاب، سفیر کشورهای خارجی و انبوه خبرنگاران و فیلمبرداران رسانه‌های ارتباط جمعی داخلی و خارجی.

... آن‌گاه پیام امام توسط حجت‌الاسلام سید احمد خمینی قرائت شد. امام در پیامشان با اظهار این‌که: «من امیدوارم که این مجلس به برکت این روز مبارک، مجلس عدالت و پیرو اسلام و به نفع مسلمین و کشور اسلامی باشد» تذکرات مهمی درخصوص «رسیدگی به حال مستضعفین»، «ایستادگی در مقابل قدرت‌های شیطانی»، «ایجاد هماهنگی در کلیه نهادهای جمهوری اسلامی»، «حفظ سیاست نه شرقی نه غربی در تمام زمینه‌های داخلی و خارجی»، و «لغو قوانین دست‌وپاگیر» به نمایندگان دادند و بر «رعایت حقوق اقلیت‌های مذهبی» و «اظهار مخالفت با طرح‌ها و پیشنهادهایی که مخالف با شرع مقدس می‌باشد» تأکید کردند...

از گفتنی‌های این روز به یادماندنی، شور و شغف بسیار مردم و اظهار امیدواری آنها نسبت به آینده این مجلس و نیز سادگی و صمیمیت نمایندگان و روح تفاهم و همکاری حاکم بر آنها بود...

ترکیب مجلس اول، ترکیبی کاملاً متجانس با روح انقلاب اسلامی بود. عده زیادی از نمایندگان اسلام‌شناس بودند و عده‌ای هم اگر اسلام‌شناس به آن معنا نبودند، علاقه‌مندی شدیدی به اسلام داشتند. از طرفی اکثریت نمایندگان این دوره انقلابی بودند، یعنی روحشان با آن بوروکراسی و قید و بندهای اداری و سنت‌های مضر گذشته، فاصله زیادی داشت و نیاز کشور ما هم به چنین رویکردهایی بود. این‌ها به‌خاطر ارتباط عمیقی که با مردم داشتند درد مردم و نیازهای آنها را می‌دانستند و رابطه‌شان با مردم مستحکم بود. بنابراین، این مجلس کاملاً خلقی بود. این‌ها افرادی نبودند که آن‌ها را در گوشه‌ای گذاشته‌بودند و برایشان تبلیغ شده باشد و مردم بدون شناخت واقعی و از دور به آنان رأی داده باشند، این‌ها کسانی بودند که در میان مردم بودند و مردم پس از آشنایی با روحیه‌شان، آن‌ها را انتخاب کردند...

(از خاطرات علی‌اکبر هاشمی رفسنجانی، رئیس مجلس اول)

قیام تاریخی مردم ایران،  
۱۵ خرداد ۱۳۴۲

## یا مرگ، یا خمینی

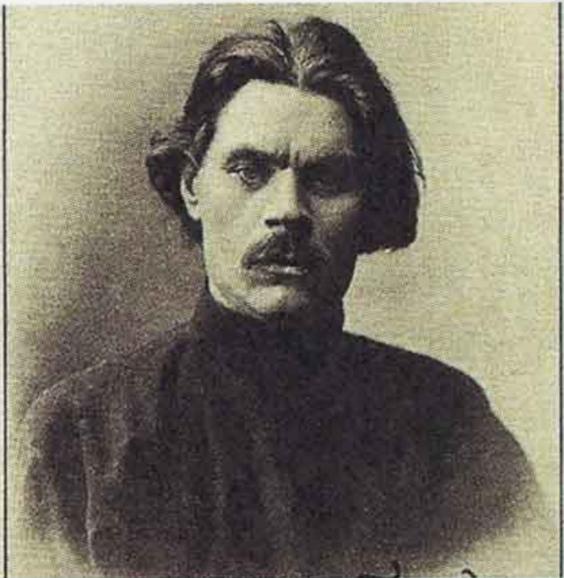


به‌دنبال نخست‌وزیری اسدالله علم در تیر ۱۳۴۱ و تلاش‌های دولت و حکومت برای اجرای طرح‌های موسوم به انقلاب سفید، مردم، علما و روحانیون با رهبری امام خمینی، مبارزه دامن‌داری را با رژیم پهلوی آغاز کردند. با برگزاری رفراندوم و نیز جدیت حکومت برای اجرایی کردن اصلاحات موردنظر (از بهمن ۱۳۴۱) بحران میان علما و روحانیون با دولت اسدالله علم وارد مرحله جدی‌تری شد و بر اثر حمله نیروهای نظامی و امنیتی به مدرسه فیضیه در ۲ فروردین ۱۳۴۲، ماجرا شکل تازه‌ای به‌خود گرفت، به‌نحوی که با آغاز ماه محرم (خرداد ۱۳۴۲)، بحران جدی‌تر شد. در این میان، سخنرانی محمدرضا شاه در ۶ خرداد ۱۳۴۲ در کرمان و حمله عجیب او به روحانیون، امام را بر آن داشت تا پاسخی متناسب به او بدهد. در این شرایط، اعتراضات مردم به دولت و حمایت آنان از امام، هر لحظه بیشتر و بیشتر می‌شد، به‌نحوی که رژیم به این نتیجه رسید که برای جلوگیری از گسترش تظاهرات، تنها یک راه‌حل وجود دارد و آن هم دستگیری رهبر مخالفان است. بدین ترتیب به دستور نخست‌وزیر در شب ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ کماندوها و دیگر نیروهای انتظامی مناطق مختلف شهر قم را محاصره کرده و در صبحگاه همان‌روز، امام خمینی دستگیر و با انتقال به تهران، زندانی شد.

خبر دستگیری امام خمینی در مدتی اندک در سراسر شهر قم پخش شد و به‌دنبال آن، گروه‌های عظیمی از مردم به خیابان‌ها ریخته و به دستگیری امام اعتراض کردند. بدین ترتیب، قیام معروف ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ در شهر قم شکل گرفت. در تهران نیز، بلافاصله پس از پخش خبر دستگیری امام، اقشار مختلف مردم به خیابان‌ها هجوم آورده و شعارهایی در حمایت از امام و بر ضد دولت سر دادند. بدین ترتیب تهران نیز در قیام ضد رژیم با شهر قم همگام شد.

حضور مردم به‌حدی گسترده بود احساس می‌شد در صورت عدم مقابله، می‌تواند خطر سقوط رژیم را هم به دنبال داشته باشد. این بود که درخیمان رژیم، با بی‌رحمی تمام، مردم بی‌گناه را به خاک و خون کشیدند...

اما در واقع، قیام ۱۵ خرداد، سرآغازی بود بر جنبش مردمی به رهبری امام خمینی؛ نهضتی که به پیروزی انقلاب اسلامی در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ منجر شد.



## درگذشت ماکسیم گورکی، ۱۴ ژوئن ۱۹۳۶ رفیق می نویسد...

آلکسی پشکوف، ملقب به ماکسیم گورکی، از برجسته‌ترین نویسندگان روسی است. این رمان‌نویس و نمایشنامه‌نویس بزرگ قرن نوزده و بیست، به سال ۱۸۶۸ در خانواده‌ای کارگری در شهر نیژنی نووگورود متولد شد، شهری که امروزه «گورکی» نامیده می‌شود. وی در کودکی پدر و مادر خود را از دست داد و مدتی تحت سرپرستی پدر و مادر بزرگ قرار گرفت. دوران کودکی و نوجوانی وی با سختی و مشقت سپری شد و حتی یک‌بار بر اثر دشواری زندگی دست به خودکشی زد. او کلمه گورکی را که به زبان روسی «آدم تلخ» معنی می‌دهد، از این‌رو برای خود برگزید که یادآور کینه‌اش به جامعه روسی قبل از انقلاب باشد. در کودکی به شغل‌های گوناگون تن در داد: در تجارت‌خانه، دکان نانویی و کارگاه نقاشی به کار پرداخت و حتی چندی نیز در بندر ولگا، در میان کارگران کشتی به ظرفشویی اشتغال یافت. گورکی اگرچه تحصیلات منظم مدرسه‌ای انجام نداد و به تحصیلات عالی دست نیافت، اما معتقد بود زندگی، بزرگترین مدرسه‌اش بوده و از دوران کارگری، تجربه بسیار اندوخته که الهام‌بخش بسیاری از آثار وی گشته است.

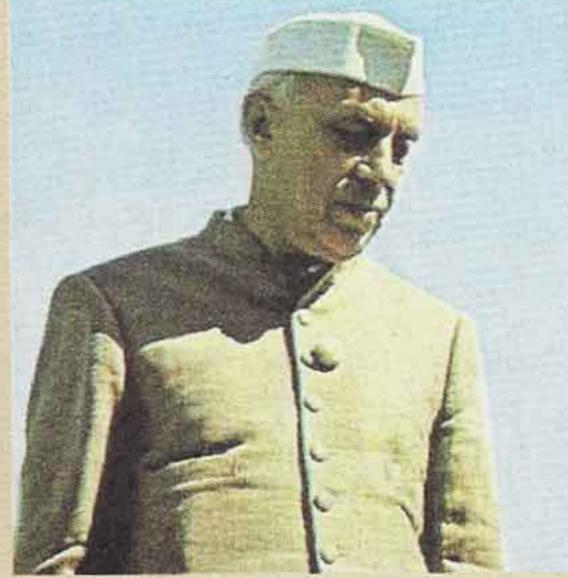
ماکسیم گورکی مانند آنتوان چخوف به ادبیات عظیم رئالیست نیمه دوم قرن نوزدهم تعلق دارد و تنها فردی از آن نسل است که در عین حال، به‌عنوان قهرمان ادبیات جدید شوروی پس از انقلاب، از اصول رئالیسم سوسیالیست دفاع کرده است. گورکی که خود نویسنده‌ای بی‌سر و سامان بوده، به‌خوبی از عهده توصیف دقیق زندگی مردم بی‌خانمان برآمده است. دنیای او، دنیای بینوایان و بیچارگان است، دنیای رنج و مبارزه. گورکی در کشور روسیه و خارج از آن، شهرت و محبوبیت عظیمی به‌دست آورد و در سراسر جهان، نویسندگانی از آثار رئالیست سوسیالیست او مایه گرفته‌اند. از جمله پیروان او می‌توان از «جک لندن»، «برتولد برشت» و «کافکا» نام برد. وی در اواخر عمر به توسعه اصول عقیده ادبی خویش به نام «رئالیسم سوسیالیست» همت گماشت و در ۱۹۳۴ به ریاست اتحادیه نویسندگان شوروی برگزیده شد. وی سرانجام در سال ۱۹۳۶ هنگامی که تحت مداوای پزشکی بود، درگذشت.

از جمله معروف‌ترین آثار گورکی می‌توان به این موارد اشاره کرد: مادر، خاطرات من، ولگردها، سه رفیق، یک شب پاییزی، میراث، ارباب و زندانبان.



## تولد ژان پل سارتر، ۲۱ ژوئن ۱۹۰۵ اگزیستانسیالیست

به‌سال ۱۹۰۵ در پاریس متولد شد. پدر وی، مهندس نظامی نیروی دریایی و مادرش دختر عموی آلبرت شوایتزر، برنده جایزه نوبل صلح و از خانواده‌ای روشنفکر بود. پانزده ماهه بود که پدر را از دست داد و تا ۱۵ سالگی برای تحصیل به مدرسه‌ای در روشل رفت، اما تحمل شرایط مدرسه و رفتارهای خشونت‌آمیز دانش‌آموزان دیگر برای او بسیار دشوار بود. وی در سال ۱۹۲۱ به‌علت بیماری به پاریس بازگشت. در شانزده سالگی در مدرسه پاریس با پل نیزان، نویسنده جوان که هفت سال دوست صمیمی او بود آشنا شد، اما با نگارش «تهوع» نخستین رمان فلسفی‌اش در سال ۱۹۳۸ و چند زندگی‌نامه خودنوشت، شهرت خاصی یافت. سپس در ۱۹۳۹ مجموعه‌ای از داستان‌ها را به‌نام دیوار نگاشت که جنگ دوم جهانی در این مرحله او را متوقف کرد. پیش از جنگ، سارتر آگاهی سیاسی نداشت و فردی صلح‌جو بود، بی‌آن‌که برای صلح مبارزه کند، اما با آغاز جنگ و در عین ضدنظامی‌بودن، بدون هیچ تردیدی وارد جنگ شد. او در زمان جنگ، فرصت زیادی داشت و در این زمان توانست در طول نه ماه و به‌طور متوسط با صرف ۱۲ ساعت در روز، حدود ۲۰۰۰ صفحه بنویسد که بخشی از آن با عنوان «دفترهای بلاهت جنگ» چاپ شد. سارتر در ژوئن ۱۹۴۰ اسیر و به اردوگاهی در آلمان منتقل شد. پس از آزادی به پاریس بازگشت و با دوستان خود جنبش مقاومتی را به‌نام جنبش «سوسیالیسم و آزادی» تشکیل داد، اما با دستگیری دو تن از دوستانش، این جنبش منحل شد. سارتر تصمیم گرفت با نوشتن به مقاومت ادامه دهد و در سال ۱۹۴۳ نمایشنامه «مگس‌ها» را که درخواستی برای مقاومت است، اجرا کرد. وی در همان سال با انتشار کتاب «هستی و نیستی» با پیروی از اندیشه‌های هایدگر، پایه‌های نظام فکری خود را مشخص کرد و همان زمان در مدت چند روز نمایشنامه‌ای با عنوان «درهای بسته» را نوشت که با موفقیت همراه شد. سارتر در سال ۱۹۶۴، برنده جایزه نوبل ادبیات شد، اما آن را نپذیرفت، همچنان‌که در سال ۱۹۴۵ نیز جایزه «لژیون دونور» را رد کرده بود. سارتر سرانجام در آوریل ۱۹۸۰ به‌علت بیماری ریوی درگذشت و در گورستانی در پاریس دفن شد.



## درگذشت جواهر لعل نهرو، ۲۷ می ۱۹۶۴ جواهری از هند

در ۱۴ نوامبر ۱۸۸۹ میلادی در الله‌آباد هند به دنیا آمد. پس از اتمام تحصیلات خود در رشته حقوق دانشگاه کمبریج انگلستان به قضاوت در هند مشغول شد. نهرو در سال ۱۹۱۸ به پارلمان هند راه یافت و حتی تا مرحله ریاست پارلمان نیز پیش رفت. نهرو در سال ۱۹۲۰ در نهضتی که به رهبری مهاتما گاندی با هدف آزادی هند از سلطه سیاسی انگلستان به راه افتاد، شرکت و با نهضت‌های ملی همراهی کرد. نهرو در طول مبارزات ضداستعماری خود، ۱۰ بار دستگیر و زندانی شد و روی‌هم‌رفته، حدود ۱۳ سال از عمر خود را در زندان گذراند. نهرو در سال‌های زندان هم بی‌کار نشست و به نگارش کتب مختلفی پرداخت. وی در همین سال‌ها، طی مسافرتی به مسکو، تحت تأثیر مارکسیسم قرار گرفت و بعضی از روش‌های مبارزه کمونیست‌ها را در هند به‌کار بست. جواهر لعل نهرو، پس از استقلال هند به‌عنوان اولین نخست‌وزیر این کشور انتخاب شد و تا زمان مرگ به مدت ۱۷ سال، رهبری بلامنازع هند را برعهده داشت.

نهرو در این مدت در صحنه سیاست بین‌المللی نیز خوش درخشید و همواره به‌عنوان یک شخصیت برجسته و صلح‌دوست مورد احترام مجامع جهانی بود. وی بنیادهای سیاسی و اقتصادی هند را پایه‌گذاری کرد و از یک کشور استعمارزده و بلادیده و دستخوش تفرقه، قدرت یکپارچه‌ای را در جنوب آسیا پدید آورد. کار مثبت عمده نهرو برای هند، اصرار وی بر این امر بود که هند به صورت یک دموکراسی غیرمتفک از آرمان‌های دنیایی و غیردینی باقی بماند. وی با گذراندن قانونی، نظام طبقه در هند را برانداخت و کارهایی که برای از بین بردن فقر و عقب‌ماندگی انجام داد، سبب ایجاد انقلاب اساسی اجتماعی و اقتصادی شد. نهرو از قهرمانان استقلال هند و از رهبران متفکر مبارزات مردمی این کشور طی سال‌های استقلال به‌شمار می‌رود. او همچنین به اتفاق جمال عبدالناصر، ژوزف تیتو و احمد سوکارنو رهبران وقت مصر، یوگسلاوی و اندونزی از بنیان‌گذاران جنبش عدم تعهد به‌شمار می‌روند و حیثیتی بین‌المللی دارند.

نیمی از بدن جواهر لعل نهرو پس از یک حمله قلبی در ژانویه ۱۹۶۴، فلج شد و سرانجام در ۲۷ می ۱۹۶۴ درگذشت.

شهادت مصطفی چمران، ۳۱ خرداد ۱۳۶۰

# ای خون، آرام باش

سالشمار زندگی:

۱۳۱۱ تولد در شهر «قم»

۱۳۱۲ مهاجرت به تهران

۱۳۱۸ شروع تحصیل در دبستان «انتصاریه»

۱۳۲۴ ورود به دبیرستان «دارالفنون»

۱۳۲۹ ادامه تحصیل در دبیرستان البرز

۱۳۳۲ ورود به «دانشگاه تهران»، دانشکده فنی، رشته

لکترومکانیک

۱۳۳۶ اتمام تحصیلات، تدریس در دانشکده فنی، دانشگاه

تهران

۱۳۳۷ اعزام به آمریکا با استفاده از بورس تحصیلی شاگردان

ممتاز؛ آغاز تحصیلات فوق لیسانس، دانشگاه تگزاس

۱۳۴۰ پایان تحصیلات دوره فوق لیسانس، آغاز

تحصیلات دوره دکترا، «دانشگاه

برکلی»، رشته فیزیک

پلاسما

۱۳۴۱ قطع بورسیه تحصیلی به علت مبارزه سیاسی علیه

شاه، آغاز به کار دستیاری تحقیقات در دانشگاه برکلی

۱۳۴۲ اخذ مدرک دکترا

۱۳۴۳ آغاز به کار در مؤسسه تحقیقاتی «بیل»

۱۳۴۶ عزیمت به «مصر»

۱۳۴۸ بازگشت دوباره به «آمریکا»

۱۳۴۹ ورود به «لبنان»

۱۳۵۲ تشکیل سازمان «امل» به فرماندهی او

۱۳۵۷ پیروزی انقلاب و بازگشت به «ایران»

۱۳۵۸ انتصاب به وزارت دفاع

۱۳۵۹ انتصاب به عنوان نماینده امام خمینی در شورای عالی

دفاع، انتخاب به عنوان نماینده مردم تهران در مجلس شورای

اسلامی، تشکیل ستاد جنگ‌های نامنظم

۱۳۶۰ شهادت در دهلاویه

مصطفی به روایت «مصطفی»:

«ماه رمضان بود. روزی یک تومان به من می‌دادند. تا نان برای افطار بخرم. بعد از ظهر، در مسجد، فقیری به من مراجعه کرد. از فقر خود گفت و من تنها سکه‌ام را به او دادم و موقع افطار بدون نان به خانه برگشتم. کنک مفصلی خوردم و نگفتم که پول را به فقیر داده‌ام. نمی‌خواستم حتی در غیاب او متنی بر سرش بگذارم.

«شبی تاریک، هنگام بازگشت، در میان برف زمستان، فقیری را دیدم که در سرما می‌لرزید. نمی‌توانستم برای او جای گرمی تهیه کنم. تصمیم گرفتم که همه شب را مثل آن فقیر در سرما بلرزم و از رختخواب محروم باشم. این چنین کردم و تا صبح از سرما لرزیدم و به سختی مریض شدم، چه مریضی لذت بخشی بود!

«من در آمریکا زندگی خوشی داشتم و از همه نوع امکانات برخوردار بودم، ولی از همه آنها گذشتم و به جنوب لبنان رفتم تا در میان محرومان زندگی کنم. می‌خواستم که اگر نمی‌توانم به این مظلومان کمکی بکنم، لااقل در میانشان باشم، مثل آنان زندگی کنم و درد و غم آنان را در قلب خود بپذیرم. مصطفی به روایت دیگران:

«چند بار اتفاق افتاده بود که کنار جاده، وقتی از این ده به ده دیگر می‌رفتم، می‌دیدم که بچه‌های کنار جاده نشسته و دارد گریه می‌کند. ماشین را نگه می‌داشت و پیاده می‌شد و می‌رفت بچه را بغل می‌کرد و صورتش را با دستمال پاک می‌کرد و او را می‌بوسید. بعد همراه بچه شروع می‌کرد به گریه کردن؛ ده دقیقه، یک ربع، شاید هم بیش‌تر.

«کلاس عرفان گذاشته بود. روزی یک ساعت. همه را جمع می‌کرد و مثنوی معنوی می‌خواند و برایش به عربی ترجمه می‌کرد. عربی بلد نبودم، اما هر جور بود خودم را می‌رساندم به کلاس. حرف زدندش را خیلی دوست داشتم.

«گفتم: «دکترجان، جلسه را می‌گذاریم همین‌جا، فقط هواش خیلی گرمه. این پنکه هم جواب نمی‌ده. ما صد، صد و پنجاه تا کولر اطراف ستاد داریم، آگه یکیش را بذاریم این اتاق...» گفت: «بین

آگه میشه برای همه سنگرها کولر بذارید، بسم...» آخریش هم اتاق من.»

«با خودش عهد کرده بود تا نیروی دشمن در خاک ایران است برنگردد تهران. نه مجلس می‌رفت، نه شورای عالی دفاع. یک روز از تهران زنگ زدند. حاج احمد آقا بود، گفت: «به دکتر بگو بیا تهران.» گفتم: «عهد کرده با خودش نمی‌آد.» گفت: «نه، بگو بیاد. امام دلش برای دکتر تنگ شده.» بهش گفتم. گفت: «چشم، همین فردا می‌ریم.»

«من تمام کارنامه‌ها و جزوه‌های درسی او را ورق زده‌ام. همه نمره‌هایش ۲۰ است. آدم وقتی می‌بیند، کیف می‌کند. وقتی جزوه‌ها را ورق می‌زد، فکر می‌کردم که آن‌ها را استاد خطاطی کشور پاک‌نویس کرده است. در دانشگاه، مهندس مهدی بازرگان استاد او بود. دیدم که مصطفی در درس ایشان نمره ۲۱ گرفته است. آن موقع‌ها غائله‌ای به پا شد که: «چرا نمره ۲۱ و مگر از نمره ۲۰ بیشتر هم داریم؟» مهندس بازرگان به همه گفت: «برای چنین دانشجویی، نمره ۲۰ همین است.»

«روزی که مصطفی به خواستگاری غاده، همسر لبنانی‌اش، رفت، مادر همسرش به او گفت: «شما می‌دانید این دختر که می‌خواهید با او ازدواج کنید چطور دختری است؟ این، صبح‌ها که از خواب بلند می‌شود هنوز رفته که صورتش را بشوید و مسواک بزنند، کسانی تختش را مرتب کرده‌اند، لیوان شیرش را جلو در اتاقش آورده‌اند و قهوه آماده کرده‌اند. شما نمی‌توانید با مثل این دختر زندگی کنید، نمی‌توانید برایش مستخدم بیاورید، این‌طور که در خانه‌اش هست.» مصطفی خیلی آرام این‌ها را گوش داد و گفت: «من نمی‌توانم برایش مستخدم بیاورم، اما قول می‌دهم تا زنده‌ام، وقتی بیدار شد تختش را مرتب کنم و لیوان شیر و قهوه را روی سینی بیاورم دم تخت.» و تا شهید شد، این‌طور بود.

«هنوز به استقبال خدا نرفته‌ام...»

هنوز می‌ترسم که خدای بزرگ را رو در رو ملاقات کنم و می‌ترسم که به خانه‌اش قدم بگذارم. هنوز خود را آماده پذیرش مطلق او نمی‌بینم و هنوز در گوشه‌های دلم، خواهش‌های پست مادی وجود دارد. هنوز زیارویان دلم را تکان می‌دهند و هنوز دلم در گرو مهر همسرم می‌لرزد. هنوز یاد دردناک کودکان فرشته صغتم، روح مرا سراپا مملو از درد و اندوه می‌کند. هنوز مهر زندگی در عروقم می‌دود و هنوز از همه چیز به کلی ناامید نشده‌ام. هنوز قلب و روح خود را یکسره وقف خدا نکرده‌ام و بر کثیری از آرزوها و امیدها خط بطلان کشیده‌ام، مقادیری از خواهش‌ها و لذات را فراموش کرده‌ام و از بسیاری مردم، دوستان و کسان قطع امید نموده‌ام، اما... خود را گول نمی‌زنم، در زوایای دلم آرزو و امید و خواهش وجود دارد. هنوز یکسره پاک نشده‌ام، هنوز دلم جایگاه خاص خدا نشده است. لذا از ملاقاتش می‌گریزم، با این‌که در حیات خود همیشه با او راز و نیاز می‌کنم، همیشه او را می‌خوانم، همیشه در قدمش اشک می‌ریزم... اما، اما هیچ‌گاه رودررو و بی‌پرده در مقابل او ننشسته‌ام. گویی، می‌ترسم از شدت نورش کور شوم. هراس دارم از جلال کبریایی‌اش محو گردم. شرم دارم که در مقابلش بنشینم و در دلم و جانم چیز دیگری جز او وجود داشته باشد...

هنگام وداع فرار رسیده است...

WWW.SO.IR